

بازدید شده
۱۳۸۱
بازرسی شده
۹۲-۹۳

(۵۹)

بازدید شده
۱۳۸۱

بازرسی شده
۹۲-۹۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

شرح شصت اندری

موضوع تألیف

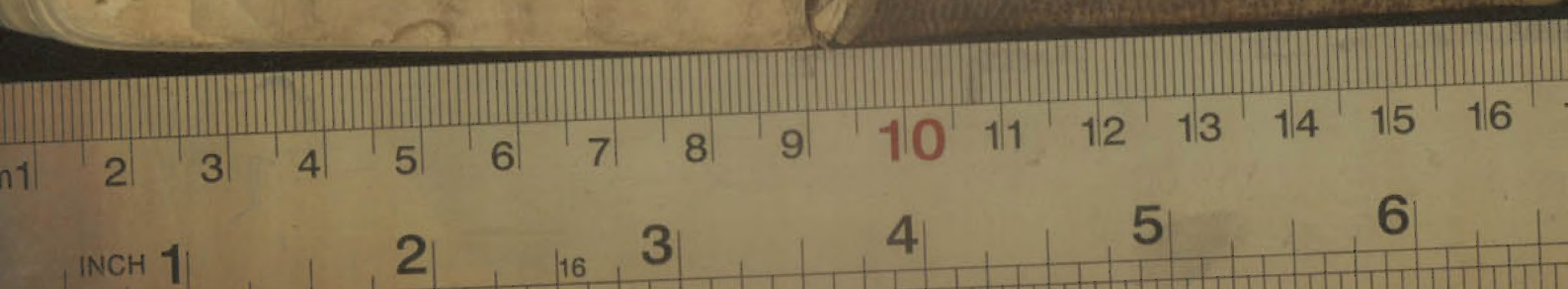
مؤلف



مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر

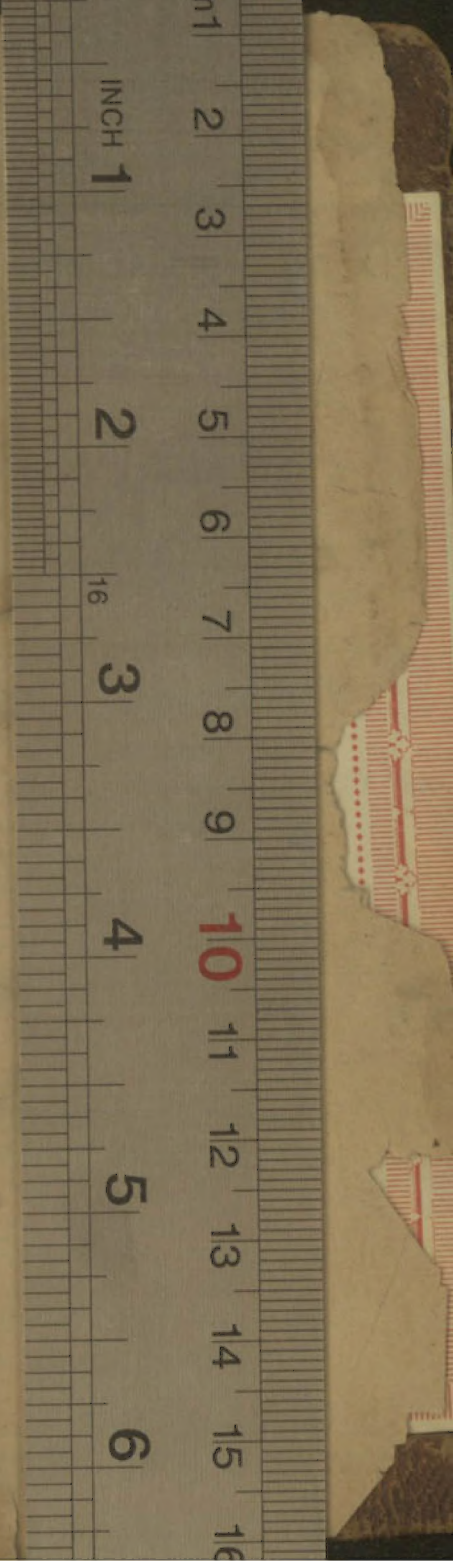
۹۰۴۴



Handwritten text in Persian script, likely a title or introductory passage, located at the top of the page.

Handwritten text in Persian script, located in the middle section of the page, possibly a main body of text or a specific section header.

Handwritten text in Persian script, located at the bottom of the page, possibly a concluding passage or a signature.





بسم الله الرحمن الرحيم
سپاسی که از روی کواهی جزو برده خانه اوده ایکن
لازم است آنست که بغیر ادراک لاف ستایش ندان پاک
نزد و لعاب بگویند عیار است بر بند و ایلی می برادها
و جوبت تند و خل صد ساله که چرخ الفاظ و معانی و فا
بخج میروزه حمد کبریا می سبحانی بخند و ظرف که یکست
نه حرف محیط این می شرف نشود و دیده پیش مرد و خرد
نظم سبجات افلاک و رباعیات عنضرات شایع صنایع او
ولیس راء العجا و ان یه سر بر گلیامی شایع ز بهیت

کرد سر در ده شوم که تو شایست و در روی که بشوی عقل
عمده و دو مال است و بیت آنست که بغیر خوش شرفی
تمیز پلاس کینه لفظ را بهیامی پذیرد و شمشیر و شمشیر
نفت سالت را سجا و حسن محبت خود بخوشند شرف
کمالش زیاده از جمله ادراک است و از این صفت و
مقطعات تجلاتش را می طاف ادراک و در پستان بارگاه افلاک
فهم را بر شخم او عربی و عجمی لاف مبرش نعم و قوتش من
شرایف الصلوات و کرام التمجیات علیه و آله و اهل بیته الاطهار
الاطهار و خامه الاما جید فی الاضارب المراسم و بعد خانه
نور دایره کشید شمسین طاسخی او بحسن با انکه بر کتب سوان
بود چندان ساحت اعلیم خصال نمود که بغیر و ایت از پیش
افاده و ابهامی قدش سیاه شده باز کی از شهرت سب
سخن میرسد پست و بلند الفاظ و معانی طلی کرده و بهر سیم
آلشی پی برده خواب سکوف و عجایب فیه و به حکم انکه مسافرا

فصل در بیان
نحوه نوشتن

راه آوردی کار شرح دیوان مسیح چنان حکیم کلام
بود یعنی پرواز و حیدر عمده و نسخ و صده فرید آید و حکیم
او صد الدین افروز که از وزارت الفاطمیه بازگشته و از اجزای
معانی تفسیر العجریست از معانی در مدائن و دستان
نسخ و معنی از آن شرح نفی شکواریت کرد و پیش از آن
تعریف که در احوال و مقدار سختم و معرفت
بخشیم که آید از کلام امید که بهر کان بساطت بخیزد
و این صفت فرجات را در پند و اندیشه و اما فیض فی الامم
مرا انداخته فصل المنام بر آتش کانی است و اینها چنانکه
بسیار می باشد این ایت اینها شایسته قطع العدا
بر آتش و پایش آنها الفت که بسج ایات مستطاعت
نمود و بعد از شرح اشعار فصل تغییرات مستطاعت غیر مشهور
در مقام نمود و بر طبق آن ایات که جانی که در کتب
آن مقام بسج و گریا و شیده و الله الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

باز این جوانی و جمالت چنان وین که گوشت برین زمان
جمعه بر او فرو برده است سم فاشه کشا و فرو برده است
جمعه بنا بر شهر بخاریت که در حشر زمان زمین باید و در
اصطلاح تا زبان صد و شش سال در زمین طوطی و کوبند
افراد بخار در زمین آن سپهر روز باشد از هر یک تا یک فرسود
فاصله و سه و طوطی و اولی ششم شش ماه باشد از ماهی
پس طوطی و طوطی و دوم چهارم و جمعه یکم است و طوطی
مذکور که در سه و طوطی و اولی من در دویم آب در سوم
مواکرم شود و آنچه در تفهیم کلام انی ریحان پرونی مشهور
است که جماعت ثلث بخاریت شده بلکه آن یامند که در
بخار از زمین آید و مکان آنست که درین سه روز جمعه

بسم الله الرحمن الرحيم
وین که گوشت برین زمان
جمعه بر او فرو برده است
سم فاشه کشا و فرو برده است
جمعه بنا بر شهر بخاریت
که در حشر زمان زمین
باید و در اصطلاح تا
زبان صد و شش سال
در زمین طوطی و کوبند
افراد بخار در زمین
آن سپهر روز باشد
از هر یک تا یک فرسود
فاصله و سه و طوطی
و اولی ششم شش ماه
باشد از ماهی پس
طوطی و طوطی و دوم
چهارم و جمعه یکم
است و طوطی مذکور
که در سه و طوطی و
اولی من در دویم آب
در سوم مواکرم شود
و آنچه در تفهیم کلام
انی ریحان پرونی
مشهور است که جماعت
ثلث بخاریت شده
بلکه آن یامند که در
بخار از زمین آید
و مکان آنست که درین
سه روز جمعه

بالشمع و زبره بالضم و صفة ایضا بفتح که منزل دوم و یازدهم
 و دوازدهم قمر اند ساقط شوند و سقوط حرات پیش ایشان
 از سحر روز است که این زمان در آنست ساقط شوند و کما فیهم
 ایضا و مایهات مذکوره بر سقوط اینها مرتب شوند و اقوال ایشان
 از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد و در وقت که اینها
 از سقوط زوال آنها از جزای فاضلی از غلبه باشد و آنچه از قمر
 بمقام انساب است و بنا بر قول شهید ابان پس بر هر حمره است
 و در عجایب المخلوقات تألیف زکریا بن محمد القزوینی مسطور است که
 معنی حرات آنست که عوین قدیم الایام در شدت سرما فغان
 می شناسد و آتش در میان آنها افروخته شد و فرایستادم در
 خانه دوم بود و دوم در میان خانه اول و شتران خانه اول
 که در خبر و کوفه فغان خانه دوم و خود در خانه سوم بودند
 و چشمه شمشاد باشد و شتران بصحرای کوفه می حیره اول شهادت
 و در چهاردهم که سفیدان بصحرای کوفه می حیره دوم و چهاردهم

حاجت نمودی که هر خودتش کند و حیره سیم و چهارم یعنی حیره
 طبع بدیم نمیست که لفظ شعر با غیر مناسبست بلکه هرگاه حیره
 حمل کند مناسب است و بی مصحح اول است و بی حیره دوم که حیره
 فروردین آورده پس در مقام حمل حیره بر یکی از معانی ساده
 باشد و طلب الیک شمس آخر در ساله شمس الاله در شرح
 گفته که از حیره روح نباتی مراد است اشی و تواند بود که مراد از
 میل باشد چه چوبی است در ارد و کما صرح فی الساج فی الاله
 و مراد میل است که گویند و رحمت قدما را که هرگاه در لفظ موصوع
 از بر هر حمره واحد و یکی از ایشان را و را می مشترک معنی باشد
 با و بسیار باشد که یکی از آنست که دیگر یکی ایند معنی مشترک باشد
 مخصوص مثلا عطار و تیر موضوع از برای ستاره شهر و سراج
 یعنی معانی دیگر است که از آنجمله تیر است که اندازند بسیار باشد
 گویند و تیر معنی خواهند خواند که افضل الدین حکیم خانی گفته
 چون از مذکور فی عطار میخ و فاش شود آرا یعنی غیر تیران

انداز می بخشد آن تیر شود و مثال بر یک دور ازین تیر کلام
 نوم بسیار از اینها حکیم اوصاف این فرموده و فرموده
 زانجید که خمر درستی حرف تحتین بحیثیت و بنا بر حال
 شرف از حرف آخر یک میل خسته در حرف آخر این حدیث است
 و غیر کباب حمل بر است و بر این میل تیر کند و قانع به باقی
 و اکثر اوقات مرصده خصوصاً اینست که مقدار این دور
 بدل شد زاید بر این باشد و ناقص از آن معنی آخر است
 روم باریکه که در کتب باطنی مطبوعه دویم یا نیز را مبدی
 و بنا برین شباط ماه آخر است و این بود ظاهر است که زیاده
 شب بعد از تحول محل شود که مطابق آن است از شهرت و رویت
 با که هر معنی از او است بر این خط بعد از تتبع قواعد علم
 خصوصاً این ربع و شاعران عجمی بسم ربع عجیب است **قال الکون**
چمن باغ کوفار تقاضا آری بل ختم کینه صنار
 در بعضی نسخ بدل کوفار تقاضا گرفت تقاضا بنظر رسیده

در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

و بر تیر قدر فاعل تقاضا یا چمنی بود و یا میل برین تقاضا
 احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعیل باشد بنا برین حدیث است
 که میل چند اقل خاک کرده که چمن تقاضا فرود گرفته است یعنی از تقاضا
 چنانکه گوید عالم را اندوه گرفته یعنی برانند و شده و این احتمال
 معنی است اما فاعیل اول بنا برین حدیث فاعیل باشد بنا برین حدیث اول
 از احتمال این که معنی یکی از آنها که فاعیل باشد بنا برین حدیث
کم تر دوم زان حال می کم نشود و نواز
 نواز معنی است از دوازده مقام و معنی تیره و است و روش و نکود
 حال تیر باشد که بنده میوای معنی بر روش و بد عالم و چمن را یکی از
 اولت و معنی سوم تیر میوای ساحت توان متحرک و جنبه و معنی
 و جنبه تیر آمده و معنی سوم که جنبه باشد چمن تقاضا تیر میوای
 که اگر از جنبه جنبه بسبب این دو حواسیم محصل معنی که
 میوای شغل تیره و است مثلاً ازین سر و توان و این طریق معنی
 در وجه و حالت است حال سیر و که در این شغل ادبی و معنی

غالی از لطف نیست و در میان فرس مسطورت که جوهری است که بی
 یاستی ده او که باشد که نه فلان نوعی فلان است یعنی پای بند بودن
 اوست و این تفاوت که بنام نیست چنانکه مرا تا دم در زلف
 موی خنجر است و مکنست در مانحن غیر یعنی مقصود باشد یعنی
 شیرین حال عیش حال خود را که در کمال کمال است و در شرف
 ادب نماید سر و آرا و در استماع آن قصص می آید **آه ز سر**
مکر ناهم نیست که خاک چمن آب شده غنچه باز
 در مشاج الاسر مسطورت که باقی رنگی مسطورت مغز کی غنچه
 از غنچه رنگبار آمد و با غنچه است که یکسند و از آن غنچه
 و در تمام القوت ایف محمد است و فی مسطورت که با آن ازاد
 گوشت آن نوعی شمر و غیر شمر شمره نامست و شمره است
 و خوش معنی بسیار از این آیه معنی جا و روح و روح
 اگر که آنچنان سر و بر چهره ناهم است و آموختن با سر و کمال چمن
 روحی غنچه باز آمده است با سر و ناهم شمره تمام و شمره

از ناهم بسیار کرده اند چنانکه در میان سر و ناهم سر و
 کشت دست که در میان سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 ناهم سر و سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 در بعضی از نسخ و قمت که آموختن سر و ناهم سر و ناهم سر و
 آموختن سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 اگر آموختن سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 خواهد بود که چنانکه آموختن سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 و در بعضی از نسخ آموختن سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 ز سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
چرا که به آیه از را ریاضین که حاصل معنی آنکه اگر صاحب
 بسیار در ریاضین است که ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 چه سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 کنایه از ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و ناهم سر و
 خود تصحیح فرموده و فاعل هر ریاضین است با آنکه جمعیت و این

در کلام قدما مسطور است اما الحال متعاضد است و بعضی نسخ
 بدل عکس است و بنا بر اینجه نیز معنی همانست که مذکور شد چه در
 عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلام که خورشید و زهره
 بین جانست نامزد گردان کرده و اگر در آینه عکس کنیم نیز همین
 آنست که کرد در خدای را با عکس نشسته و کین شده و آبی گمان کرد را
 خدای را بشناسد و بداند آن کرد و کین میشود پس کین یا عکس است
 باشد که بواسطه کرد رنگ آب میدهد و این وجه در عکس
 و آینه است که لا یتحد و آنچه از کلام الحال چه در وجه کردیم و عکس که محکم
 ریخته از این کشتن کمال آلوده شده و بعد از آن زمین افتاده
 یا آنکه بعد از بر شدن خاک بر روی آن افتاده تا فی را بعد از آن هم نشسته
 بر وجهی که مادر کردیم و قوی که معنی عکس باشد راجع توان ساخت
 با معنی مرطوبندارد و خوش خوش نظر که نشان دل است که
معنی ضربه ۴ را از نشان یعنی آنچه در آب دیده باشد رنگ و رنگ
 و عکس و اشال اینها بواسطه آنکه آب که کثرت باز کند کمال آلوده

و در پیش و نشان شدن از دل آب بواسطه آنست که خاک را از دل
 از زهره و بر اینجه نیز ظاهر سازد چه نشان آن بواسطه باد
 و بارندگی بواسطه رویدن این تواند که مصالح آخرت باشد
 مدتی کند که از دل آب عکس متعاضد است و در معنی الاسرار
 که از از دل آب عکس مراد است از از دل خاک نباتات **معنی ضربه ۵**
کنند نام و نشان کم در سایه او روز کنون نام و نشان
 یعنی در سایه پدید از کثرت اینجه شمع و بر کوانام و نشان
 چنانکه نام و نشان میوه پدید در عالم نیست در معنی الاسرار که
 یعنی در سایه پدید اگر ضمیمه راجع بر از دل خاک ابر هم میباشد که نباتات
 باشد و قطران آن است بشیخ سعدیست که تا زمانه که بود باغ
 زانوه درخت ز بر سر شاخ چراغی نمیدار کنایه **معنی ضربه ۶**
که از خیمه الماس ناوه المیش و بیه سر پای می فسان را
 فسان کبر فاسدگی باشد که از این شمع سازند بواسطه مراد
 کار و بعضی کینه سکنی است که کار به آن شمع است و از خیمه الماس

بنه است که مشهور بر رضی نشاوری که به سیاه خنجر از آن کش
 که کسان خنجر را خنجر کشیده شد زینام و بادام و معت
 بود که از خنجر الماس کشاید از بر می آید و است از بنه چنانکه بادام
 پرست از مغز با حال بود و دست بصفت متوقع از بنه و زیاده
 چنانکه بادام و معتد حال بصفت متوقع تا آنکه از خنجر الماس
 یعنی سبب خنجر الماس که آن بنه است که بادام و معتد شده یعنی
 از که بنه شده و بر دو طرف آن بنه هنوز برست و چنانکه بادام
 و معتد در طرفی معتدی دارد که بنه در طرفی از اطراف آن بنه
 بر فی دارد که سبب معتد بادام و معتد ثانی و فی است خنجر الماس
 را یعنی بنه با این صفت که هنوز بر ابایی که را گرفته یا این صفت که
 هنوز تمام از زمین سپردن نیده اول بنه و معتد و معتد که در
 سر ابایی ثانی بنه که او و تواند بود که معتد ثانی را بطریق اعتبار
 که و صفت نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه بنه هنوز برسته
 با از هم جایی که سر ترده که از او بر و بر است و در صفت الماس

که بصفت

که بصفتی از است بقدره الماس خنجر شیخ آذری به بنه مذکور
 که خنجر الماس کشی که از برف که در وقت که از بنه کشیده می
 رباعی که از قند ما کشیده شد و پاد عدوی و شتر سر که نشود و حد
 خنجر الماس تا پدید می آید که از و بشعاع جابن مهر موبین
 در صورت صورت صواب و صفتی صریح نمایند و اولی که با در نقطه مذکور
 چه مشاهده شده است که شیری که از برف غالب و معتد کشیده می
 و ماسین نیست و معتد و از خنجر الماس کشی که از برف که از آن کش
 بهر سبب مشاهده شد بر می که از و ثانی مقام که تعریف عبارت است
 که از برف خنجر الماس است از شیشه بنه با و چه در صورت اول
 رنگ تیرست بخلاف آن که شیشه تیرست و مس و عدی که در
 بر می که از بنه یا اگر آن برف بر می بادام و معتد که در نقطه مذکور
 از آنجا پرست بادام و معتد و معتد پرست یا آنکه در صورت دوم که در
 مذکور به بر تقدیری که مراد از خنجر الماس بنه باشد و اند بود که مراد
 جوف که باشد و در دست چپ است بر مطلق کاغذ صفت الماس کش

محرورہ فی
نفس و جسد
و غیرہ

[illegible]

در بیان اولی الامر

و بگویند که این کارها را که در کتب است
 رساله فایده بسیار دارد و هر که
 شیخ کسبانی را در این کتاب
 صاحب سبب لعل بسیرت از او یاد شود و لعل لعل
 الاخر با یاد خواندن سبب لعل از او یاد شود و لعل لعل
 گرفته و به غیر اول لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 از شیخ کسبانی خبر و علم نیکو که از کتب شیخ کسبانی
 که در کتب شیخ کسبانی است و هر که از او یاد شود و لعل لعل
 خدایا که از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 آن امجدان و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 و جانب صلوات و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 مردود بر سبب شیخ کسبانی است که از او یاد شود و لعل لعل
 بخود و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 چشم و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل

این کتاب
 در کتب
 شیخ کسبانی
 است

و بگویند

مسطور است که اول و شایسته که بیان او را قیصر خوانند
 بعضی از او و بعضی از او و بعضی از او و بعضی از او
 نام قیصر را بشتان از او قیصر است که از او یاد شود و لعل لعل
 او را با او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 و بگویند که این کتاب را که از او یاد شود و لعل لعل
 و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 خدایا که از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 اسلام را از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 و بگویند که این کتاب را که از او یاد شود و لعل لعل
 و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 و بگویند که این کتاب را که از او یاد شود و لعل لعل
 و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل
 و بگویند که این کتاب را که از او یاد شود و لعل لعل
 و از او یاد شود و لعل لعل از او یاد شود و لعل لعل

لقب الی قیاد و در آن گزینان از خود را جایز می قائلند و در
لوحه **موسی** **در مرتبه** **نور بنان** **مقدم** **نقد** **تیر** **موت**
که از پس وی آن **افلاک** **غایت** **نایب** **جده** **قدم** **مینی**
 و اجتناب از نقد می در مرتبه ده که افلاک که اثرات اجسام و مشرب
 در عالم کفر و فساد و از پروری اطاعت آن تقدم در مرتبه عیان
 بر می آید و در این پروری سیما بند و در بعضی از نسخ بدل شده است
 واقع شده معنی آنست که از تقدیم افلاک که در مرتبه عیان
 نمی آید در مرتبه عیان هم از پروری که سیما بند و در اول جایز
 افلاک میسر که اول است **بر جای عطار** **و بنای مقدم** **که در**
مشاک **کشد** **جده** **مهم** **را** **جده** **در** **محاسبات** **مندی** **کو** **نیده** **که** **در**
 خود ضرب کرده باشند و هر عدد که از آن جده باشد یعنی توان است
 که از ضرب که اعداد در نفس حاصل شود از آن منقش گویند هر عدد
 که او را جده نباشد بخود هم گویند و وجه تسمیه این عدد با هم است که
 مرتبه از جده را و سوال کنند نمی شود و جواب بگوید پس بگوید که است

بکشید

مکتب

و گاه باشد که جده و منطبقه را بعضی در مرتبه است و بعضی را اصل
 المسخرین میباشند و این تصور در کفایت الحساب تصریح باین کرده
 و گفته که جده و غیر بی اهم جده و غیر بی را منقش گویند و بنابر همین
 اوحد الی این در مقام دیگر فرموده اند که اگر آسانی او را بخواه بودی
 نیستی جده هم را بعضی بگویند که نیست بگویند که هم و هر عددی که
 با منقش قدما حکما را اعتقاد آن بود که هر عدد را در جده مرتبه
 و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب از جده هم در وقت **مکتب**
 سبحانه لا یعلم الاصل الا به الامتثال و تحقیق چنانکه متباخرین است
 آنست که او را و واقع جده است الا بعد حاصل معانی جده را هم
 که در واقع جده است یا مجهول یا مجهول که بچگونگی اطلاع بر وجود او
 الا واجب را و بگوید پس بگوید که اگر است اگر علم تو او را در مرتبه
 یعنی در مرتبه شمار خود جایی می خویش چنان سازد که او را در مرتبه
 جاده و بعضی از آنکه بگوید بعضی محض می باشد و درت مجالس جاده
 یعنی در جده و هر طاعت شود یا نکرد و وضع و خط و نام است عطار

و ممکن است که بود او حاصل شود یا اگر در نظریات پدید آید
 و هرگاه او را از مجرای کشتن از قفس اسبالت که بجهت عالی
 ناطق شود و در جمیع احتمالات ممکن است که حاصل شود یا نه
 اصناف و حاصل صریح باشد آنست که اگر قلم خود را از برای
 هم بواسطه او کسب بخاک کند و در نتیجه کفر او در صورت
 کسری از قطعه را اولی است احدی علم آن چه جهانی بود که در
شایع تعلیم همراه دویم که صورت تو قدم را یعنی اگر
 مادی اما بعد امکانی یعنی حاصل اولی و در این تعلیم از قدم
 نوبت و همراه دویم است تا به جگر که همراه دو قدم راست
 صورت صحیح همراه دویم است تا جگر که در مرتبه سوم باشد که این
 معنی که قدم و صورت و همراه دویم و در جمیع صورت است **تصاحف**
کتابهای انجمن شد سبب است از نه قدم
 تجربه است که قدم خود را بعد از قدم فرودن برافروخته شود
 و بهر زو حاصل می شود که این معنی بواسطه غرض جهات تعلیم

لکون

کتابهای است لازم قسم فاده و تا خاک کتابهای از برای
 خلاصی با چشم خود را فایده این معنی را لازم قسم نشسته
 و صاحب شرفا که یکی قسم تعلیم عمل کرده بعد هم پسین یافت
 کافی بعضی نسخ و حاصل معنی آنست که کرم خدا یعنی انفعالی
 که او ای هر دو می باشد این در معنی کند تا برین خاک کتاب
 تر تا فایده سبب است از نه به چار می او یا آنکه تا نه نشسته
 دو ای و او و علاج چهار به خاک کتاب باشد سبب است از نه
 به چار می او که چهار را کرم کند و بهر زو او در جمیع صورت
 کتابهای است معنی چار را از نه می آن کرم میکند و بهر زو
 یا آنکه بهر زو او است و او می و تا خاک کتابهای است
 از تجربه خود که خاک کتابهای است بر خود و بهر زو او
 نشسته بود و در او از هیچ دلی اندیشه نبود **انصاف به ما**
انصاف به بارت **فهمی از از که کتابهای تعلیم**
 تعلیم بهترین که منفعت یعنی ایام عدالت که نوعی خود را که

جاریست که وقت کی بر سر ایستاده و این صفت از عباد
نخست ازین صفت که کند قبل از نماز که در پیشانی
 و در پیشانی و دست راست که بر پیشانی و چنانکه طفل نمیکند
 نظرم و خوش آید و در دست چپ بر پیشانی باشد با سطر و خط
 بنام کند و در دست چپ صومعه باشد طفل سحر که در کمال و توانی
 بخوابد و اقبال اشجعی که بخت بد و آن طفل است
 محصل معانی که اگر چه در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
 برو کند و چنانکه که در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
 صومعه و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 دیگر می بود و اگر چه در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 بغیر از آنست که صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 که کلمات است و ثانی که کلمات است و ثانی که کلمات است

بکند باز و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 اگر چه در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 محصل معانی که اگر چه در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
 برو کند و چنانکه که در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
 صومعه و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 و در هر دو صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 دیگر می بود و اگر چه در هر دو صومعه و در هر دو صومعه
صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 بغیر از آنست که صومعه که با اقبال از عباد بدین بخت تو
 که کلمات است و ثانی که کلمات است و ثانی که کلمات است

این کلام که پیش از این پیشتر
 که شفا پادشاه و امیر خاندان عالی
 قسم علی حساب این قسم است
 یا بر روی خاک را بر روی مهر او
 معصومان خاندان بسیار و آید
 بگویند از برای عمل آن است
 معصومین است که در آن
 پیشتر که در این دنیا
 چنین تویی که در این دنیا
 غالی نیست و خوبی که دیگر
 موجود است که در این دنیا
 ترا بر روی زمین است
 شادی و غم باشد که در
 خاطر تو و اطعام که است

حق

حقوق خود و نامیده که است
 و کشتی و بزرگ از جانب شمال
 مقدار و تیره بالا و یا زیاد
 نام و کفر و دانش و علم
 و پیشتر نامی را با یک سیتی
 مقدار با هم عاده و زرد
 بر آنها افزوده اند از این
 تیره و علم و چهار و بیست
 که از این تیره و از این
 کرده تا شعرا باشد که آن
 از جمله و حیرت و حیرت
 از آن که با هم و با هم
 منتهی به یک پیش از کلام
 بهر رتبه است و با این

نبشته و کل و بسبب لطیفی که موقوفی نیست بر لغت نبشته در کرد
 نبشته دروغ او را راست نپنداشته سر بر او در آورده با آنکه او
 از روی نفیست بود و بنا برین توجیه و تفسیر است و نبشته اند وی
 بر آورد و بعد از آن صاحب سحر حرف خساره کل بیان اشغال
 بغیر کل هم حرف صبار قبول کرد و خبر صبار که خود ازین خبر
 بهیچینی که نمی پادشاه و یا صیحت است که می پادشاه
 کسر و تفسیری که کرده ام خبر تفسیری پدید که دو کل کسر او می
 و کل مخالف عقل و تصور کرده اند ما محرم لاف آشنایی ایشان
 زبان و سن اطلق چشم ز کس را پندار که تا تصدیق و کذب است
 و ارسیده معلوم کند که نبشته و کل کسر آشنایی صبار علیه آن
 و سلوک ایشان چنانکه و تحت نبض ناتی اعلا کم نبشته و در اکثر شل
 کل نبشته لال نبشته و مستحق فاعل بر پشت لاله بود و در
 یعنی که آشنایی صبار با نبشته و کل نبشته و غماز کرده نبشته
 کتب و خدشه که در نسخ است آنست که عدم متابعت عقل کل

لازم نمی آید و بعضی که صاحب سحر حرف کل ده باشد کل کل نبشته
 ما دام که قبول کرده باشد و قبول کردن کل بنا برین سخن و خبر
 می آید و جواب است که اگر چه کل صبار متابعت کرده باشد با کل
 او بهیچیکه صاحب سحر حرف و این قسم خطمی بر وجهین ده کند با
 قیمت از مخالف عقل و تقوی ممکنست که بواسطه تائید جواب
 مخالف تقوی نبشته و مخالف عقل را بکل نبشته و بطریق
 مشوش اما جواب این خبر شد با کسر صبار و در لفظ صبار کل
 گرفت و خبر قبول کرد اما معاد قطع نبشته که بعد از مراد و در
 کل نبشته و در آن که آرس با نبشته قبول کرد و این جواب است که از آن
 و در آن که تبصرت عقل و تصور کرده اند نبشته و صبار است نبشته و
 خبر لاله غماز کرده و غماز خلاف عقل و تقویست و صغیر اما جواب
 اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف است با از آن
 و دوم آنکه محتاج به قدرت است و سوم آنکه بنا برین لفظ صبار
 نبشته و اما جواب دوم بواسطه آنکه صبار از کسر عقل می نبشته

و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب مختلفه
 لا اله الا الله که در کتب قرآنی و حدیثیه و کتب معتبره
 و کتب فقهیه و کتب لغوی و کتب جلالی و کتب معتبره
 بنام او پیش نهاده است که در کتب معتبره و کتب
 کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 است و که در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 برای کسی که مع ذلک حکم فرموده و اولی است چنانچه در کتب
 هیچ یک از کتب معتبره نیست و در کتب معتبره و کتب معتبره
 را و در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 نیست و از برای آنکه اولی است چنانچه در کتب معتبره و کتب معتبره
 معنی از آن معنی و اولی است چنانچه در کتب معتبره و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 عرض فرموده و اولی است چنانچه در کتب معتبره و کتب معتبره
 که اگر در آن کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره

و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب مختلفه

چنانکه است و اولی است چنانچه در کتب معتبره و کتب معتبره
 ذکر کرده و در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 چه در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب معتبره و کتب معتبره
 چنانکه است و اولی است چنانچه در کتب معتبره و کتب معتبره
 اعلامت حاصل که در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 که در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب معتبره و کتب معتبره
 و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب معتبره و کتب معتبره
 و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب معتبره و کتب معتبره

و اما بر کسب سیم از جهت که هرگاه در کتب معتبره و کتب معتبره

قصه نقل صدق است منبر ستم سال قصه نقل بر مصلحت و در بار
و از نعم حق و بنیاد اساس شمس و خورشید و از این
بطریق استقامت انکار می نماید و صحت شایسته میسر است
چنانکه ای احمد بن محمد بن سید محمد طاهر بن حاج کریم
که در محراب سوره تبت منبر خاکی پای بر تخت پادشاه و تاج
و تشریف است که از سبب طریقی آنها شمس و قمر بر سر
در محرابی محراب عدول از عباد و مصلحت شمس و قمر بر سر
کعبه که در محراب است که در بعضی از اوصاف و عباد
چندان خلوت که که استقامت عقلی سده در کمال است و می
باید و این است که باقی که قافیه او می باشد از آن جمله در
بزرگ این است که که در کتب از این سبب است که که از کتب
نویسندگان و تراویس است که در بعضی از کتب از این سبب است
که که در کتب از این سبب است که که در بعضی از کتب از این سبب است
از هر دو بعضی از مانی شمس که این سبب است که که در بعضی از کتب از این سبب است

نوع این علم است که که در محراب ستم سال قصه نقل بر مصلحت و در بار
و از نعم حق و بنیاد اساس شمس و خورشید و از این
بطریق استقامت انکار می نماید و صحت شایسته میسر است
چنانکه ای احمد بن محمد بن سید محمد طاهر بن حاج کریم
که در محراب سوره تبت منبر خاکی پای بر تخت پادشاه و تاج
و تشریف است که از سبب طریقی آنها شمس و قمر بر سر
در محرابی محراب عدول از عباد و مصلحت شمس و قمر بر سر
کعبه که در محراب است که در بعضی از اوصاف و عباد
چندان خلوت که که استقامت عقلی سده در کمال است و می
باید و این است که باقی که قافیه او می باشد از آن جمله در
بزرگ این است که که در کتب از این سبب است که که از کتب
نویسندگان و تراویس است که در بعضی از کتب از این سبب است
که که در کتب از این سبب است که که در بعضی از کتب از این سبب است
از هر دو بعضی از مانی شمس که این سبب است که که در بعضی از کتب از این سبب است

یا بواسطه آنکه تو خود تحمل نصرت نوشتن جواب استقامی هر روز
 بر وجهی بر تو را ده نوشتن کن که خصمانی الحال بطریق محرم
 کاشکافی را انقضای تو خوش آن شود و الله اعلم
مثال که تو قیام تو باین ده **نماز علی کند شب برای منی را**
 یعنی هر حکم که خط تو بر و نشاند از بس که باطل و بیکارت زنده
 در هم نمی چید الا برای آنکه خدا در آن چید یا آنکه او را از رطوبت
 و روزگار بکشد زنده الا در روزی که خدا در وجه و از بس که
 کمان بر آن زد که چندی در وجه و چندی در آن زد و روزگار بکشد
نماز شب که در آن کلام بودی و در وقت که در خصم بودی
پنج قطعه تو در آن می پونند **با حق و تو صدت من کردی**
 جمیع برست که یکی از این و پست ال از دیگر است چرا که آن
 یکست و همچنان آنها از پنج است اما اختلاف آنست که
 پست اول آنست که در صومعه تو نیست که سر کرد کلام تو نیست
 و همیشه در جواب باین نظم می گوئی مثال فی نیست که مکرر را و بار

بیداری که مکرر هیچ میان ایشان نمیکشید یعنی زمین کلام تو که
 که خدا و آن و سوالت نیست بلکه این قطعه اگر چه این معنی در پیش
 در پیش یک کلمات تو نیست مثلاً مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 بواسطه آنکه فی خبر و او ستا آنکه این آن کلام است که حکم را در
 کرم باشد و جو **و یکست که شب پیش بود چنان که در من می پونند**
منی می پونند **است و این معنی خوشی و خوشی و خوشی و خوشی**
 و خوشندی منی خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
 مرغیت که بخارسی که چو و بعضی مایه بضمیمه منی می پونند
 بنی اسرائیل چهل سال در تبت زنده و سرور و برایشان مایه
 و سلوئی از ایشان چو خوشی منی می پونند و بسیار از
 و لک زنده چنانکه موسی علیه السلام تکلیف میکرد که عاقل
 عوض این مایه تره برای مازل شود و تفصیل این در وقت
 مجید که در وقت حاصل مغر آنکه من از وجود دست که در حال
 وجود چنانکشت بود که حال بنی اسرائیل در تبت کمال

فراخی و پیشی است و بعضی از این قدیم و بل منزه است
 و بعضی چنان خوانده شود که وجودی است و چنان گفته می شود
 که حق امر نیست از مکی غیر از آن که بی است و این است
 اوقات یکدیگر را می دهند و بعضی بوده اند از این است **و چون**
رایج و او را که بود و بهینه با تصانیف و دست ابروی
 فاعلی و مفعول و دست تصانیف اول اگر بود و تمام
 بود و از این اداره است که تصانیف و بود و داده است و بود
 اداره خود را که آن افراد و دست است و تصانیف تصانیف
 با پس میفرستد عدم را با از وجود و نیست و تصانیف
 تصانیف و از وجود است اگر بود و تصانیف و تصانیف
 ابروی یعنی از برای ابروی را به نقطه با نیست اول تصانیف
 نیست افراد و بود و با وجود را به تصانیف و تصانیف
 چه صد و نه تصانیف از کتب عدم را به وجود می آید و تصانیف
 نسخ قدیم است این است که نیست که وجود و تصانیف

که بود و بهینه با تصانیف و دست ابروی یعنی تصانیف
 و وجود چنانکه دست باقی نیست و به معاش و اداره او
 بود و تصانیف و داده و اداره و به معاش و را به خود را
 گفته می شود بهینه با تصانیف و تصانیف و تصانیف
 که بل با خط و موصوفه و بل همه با تصانیف و تصانیف
و با این که تصانیف و این که تصانیف و تصانیف
 یعنی تصانیف با تصانیف و تصانیف و تصانیف
 تصانیف با تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
که تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
 یعنی تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
 تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
که تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
 تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف
 تصانیف و تصانیف و تصانیف و تصانیف

و اگر آنکه بید کرده و بر آنی که جزو از فلک البروج بر او مشرق
 و جزو دیگر بر او مشرق طلوع و غروب کند از طلوع گرفته
 بر او الی بروج فلک البروج را بدو و از ده پست قمر کنند
 و این وقت که جزوین میان طلوع و غروب است با یکدیگر
 و هم او تا گویند آنچه در بی این است که آن پست قمر هم
 و ششم و یازدهم باشد او تا بداند که گویند آنچه در بی او تا
 باید است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تا در آن
 گویند سیم و سعاد و جایست از فلک البروج که بعد از روز
 طلوع بر تو الی بروج باشد از شمس بر تو الی مشارق
 آفتاب بر او الی قمر در اول قمر باشد و اول قمر طلوع
 اول سرطان باشد بود جزو اجتماع جزو است از فلک البروج
 که جزوین وقت اجتماع در آن سینه باشد جزو است
 از فلک البروج که در وقت مقابل جزوین آن جزو که در آن
 در آن سینه باشد باید دانست که چنان بروج دوازده که

باجا و شمس که با کسب باره وقت کرده اند که کسب بروج باید
 تمام را که گویند و از آن زمان که گویند چنانکه از آن
 گویند که کسب بروج را بچند قسمت کنند و آن وقت در این
 قسمت کنند پس اگر بروج را به سده مساوی کنند به سده
 و هر که گویند که با او دوازده باشد و در اول حمل و برین
 و اگر بروج را به پنج قسمت کنند و هر که گویند که با او
 جدا و گویند شش و در آن حمل را به شش و در آن جدا و گویند
 و هر که سبب باشد از آن سینه جزو را و دیگر با یکدیگر حمل و
 شمس استی که در سینه و در سینه خاکی که در جزو
 میزان و در سینه با دی که در سرطان و جزو است
 او با سینه استی که در جزو است و شمس در حمل را به سینه
 بر روز زمره و قمر و جزو را به سینه خاکی که در جزو
 او با سینه استی که بر روز زمره و جزو و قمر و در سینه
 وسط را اول اند و هر که سبب است از آن سینه جزو

هر چه از فلک است که بر در جات است و در که الک ان
 بدان چه نیست آن چه را در جات آن که کجاست که
 نوزدهم حمل آفتاب اول لایلیت عمره و وقت کی
 جان و کدیل تن که بقای عمر هر دو است لیل جان و لیل
 که خداوند است و لیل نیست و نانی که کجاست که با نو و در صطلح
 یکی پنج خیرت علی سید البیاض و بنی قتل شمس
 سیم سیم السعاده یا خیر و استقبال مقدم خیم در جات
 خیر و سول شود اگر شمس در جات یا در جات یا در جات
 یا در جات یا در جات یا در جات یا در جات یا در جات
 کند اگر در یکی از این پنج خیرت که ریا در سیم یا در جات
 بعد از پنج طاعت قره میلا جت و الا نظر کند که مقدم
 تو له اجتماع خیرین و یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده
 اول نظر به جود اجتماع مقدم کنند پس سیم السعاده و اگر
 استقبال مقدم بوده باشد اول نظر کند سیم السعاده پس بخیر

یا خیر و اجتماع مقدم
 سیم السعاده یا خیر و

مقدم هر یک که چنانکه در و تدایا بل و تدایا بل و تدایا بل
 اگر حج یک که بنیاد و تدایا بل و تدایا بل و تدایا بل
 و اگر که لایلیت باشد اول نظر کند که سیم السعاده از آن شمس و در جات
 میل جات پس صورت تفاوت میت اما که خدا است که
 برج میل جات پس سیم السعاده در دست و لی یا شمس و در جات
 باشد یا یکی از شمس و صد و در آن برج باشد یا از ارباب باشد یا
 در آن برج باشد و ترتیب است بر ترتیب که است هر که یکی یا در جات
 قر عظیمه است که بر و وسطی صغر عظیمه که شمس که شمس که شمس که
 است سالست و از جمل که کمر از همه است پنجاه و شش سال
 و عظیمه وسطی عطار که شمس از همه است چهل و شش سال و از شمس که
 کمر از همه است سی و نه سال و نیم و عظیمه صغر زحل که شمس از همه است
 سی و نه سال و از شمس که کمر از همه است سی و نه سال و از شمس که
 عطا یا یا طریقین است سال شمس عبارت از یک و ده اجابت
 فلک البروج را و این مدت سیصد و شصت و پنج روز و کمر شود

بر دست بخت و غفلت ای بخت وین را بختی فرست
 که مصلحت کند کار بد و بدست و الحال فتنه او رسیده و
 او نیز بدست خواهد شد همان خود بوی بختی تار و
 خود را وین که در نظر مصلحت پنهان سازد یا اگر غفلت و
 بوی بخت که دور تر است از دریافت و او را بدست
 ساختن مضبوط باشد شاید که دست مصلحت بدو رسد
 یا آنکه خیر مصلحت سر در گشتگان بود و بخت بدو رسد
 بختی نیست که او بخت و از سبیل شرمندگی خواهد گشت همان
 بخت بخت برای آوردن اگر دین کرده بود و تمام
 بخت و فواید بود که در گنج برداشت بل با مصلحت و ن
 و باری تر احتیالات شد به اندک تغییر در عبادت شریعت
 چنانکه گویم بختی کن فاجح مصلحت کرد و بدان بختی
 فغان بوی بخت فتنه و خشن زمانه بختی
 بر سر بختی ای بختی که فتنه کار بختی است

کاتب تقدیر و مصلحت این اساع کبرین جمع مصلحت
 بختی و مصلحت با دوش شریک و بختی مصلحت مصلحت
 مصلحت بختی بختی را بطریق مستقیم انکار مصلحت
 اساع فتنه که داغ اوست از برای بختی و از زمانه بختی
 بختی بختی که داغ مصلحت بران او باشد فتنه در جواب
 فتنه خیر نیست و زمانه کاتب تقدیر بر چهره قدرت او
 ظاهر میازد کاتب تقدیر بختی خیر بختی از برای بختی
 حسن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 کاتب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 حسن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از فتنه و باروی شهر باشد بعد از آن که پادشاه و مصلحت
 خراسان فتنه بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 اشاره بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

الاعمال

4

[illegible]

یعنی و فای که همیشه ایستاده است و سرگز از کسی نمیدهد حال
 و آخر که خاکش بجز بستاند و در گوشه کعبه
 یعنی خاک قدم او چنان کجی را فروغ کرد که از او نماند و در گوشه
 گوشه دم نماند و در گوشه و بازو و در خطه حسیه
 یعنی و اگر گشت که در خطه حسیه از او نماند و در گوشه
 در نیمه این بخشش محروم ندید و حسیه را در نیمه
 اصل که گشتش و در خطه حسیه از او نماند و در گوشه
 و درم ساکت غیر در نیمه اصل و در خطه حسیه از او نماند
 محروم یافت و با غیر خود و محروم و در خطه حسیه از او نماند
 اصل از خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 و با غیر در آن و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 و سالم بود و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند

با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 محاورات الحال یعنی محروم است و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 شرق را در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 با سابقه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 ایوان آورده و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 در آن کعبه است و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 یعنی با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 و اگر حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 و حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 بنوع و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 را هم و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند
 الله اعلم را با خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند و در خطه حسیه از او نماند

۱۲۵

از سال الشیخ و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع گفته
گفته شده باقر سال آن ده که فون و ح که فون ابر که فون الاخر که
اول من است حمل باید کرد یا از آن ده آرد و از آن ده خیم که
شهر او در فصل اول ابر میگرداند و باید نمود و چنانچه از آن ده خیم
گفته شده یعنی که فون الاخر سال او میاست و از آن ده
باله ابر که همان به شخص ابد و اصطلاح ذکر کرده اند
یت مبتدع نیم و فون که گاه به یقین تشدید و
شدن علو و وزن بهو عبث شدن و بلند خیم است
وزن غالی شدن و بالا بردن باید شده و جایز گفته
خضر الشیخ سبز و آسمان پاسخ به با فانی فصیح
فانجواب لولا فیم لایین سکندر متین جمع و مفرد و
یعنی مفرد و مروری بالا لا احشند و تانده و الاخر
مستعمل شده که انی الشرفه نشو و نا شخ فون لایین و
کردن با کاف بخت یعنی هنگام مرگ و ابر و طبع و راست

ثابت شده است و او چنانچه شایسته باشد و فرق عالمی که لغز و زودا
 آن عالم است بجز عالم ازل و حق او صادق باشد یا اگر اگر او را
 روزی که از مکانی به دیگر مکانی می‌رود از کدشتن بهمان
 جزو رسیده و بنا بر مقدمه مذکور به همان روز رسیده باشد و درین
 که فردا در عالم است یعنی عالم ابد و صفات بیان یافته
 و فرق میان این تعزیه الایست که در تعزیه الایست که عالم
 یا بعد است بهر سبب از ایشان که خواهد بود و خصوصاً
 و بی ادعای نیست و اینها را می‌توان مقصودست بی آنکه سبب
 مسأله و اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسأله و سبب
 نیست چنانکه درین حدیث جمال الدین عبدالرزاق کرمانی و
 محمد زهری تا به اینجا می‌آید هر صورت فردا که روزی
 از زمین یکی از دو عالم زمین و آسمان است و این
 و این زمین و آسمان مسأله و سبب بنا بر مقدمه مذکور
 در این است که خود را محال اجتماع اندکیم بلکه مسأله و سبب

فضا اختلاف با هم باشد و تا به این که در محال اجتماع شده
 بود که مراد از عالمی که فردا از آن عالم است آن جزو ارض باشد که
 مسأله و سبب شده و قابل و بنا بر جهانی اگر از زمانه سبب
 اراده نماید بهر سبب نیست خدا بجان بعضی عالمها و سبب
 عذاب بهر سبب ممکن است که هر یک از این سببها را از آن
 و بخشش بهر سبب باطلی و اگر شایسته باشد و اگر که شایسته
 ایشان قابل بگذرد و هر یک از ایشان اتصال یافته شود و اگر شایسته
 خواهد بود که ایشان در اتصال قریب آفتاب متصل به ایشان
 برقی رسیده خواهد بود و اتصال از سر و سرخ شمع با ایشان
 مرکز برقی رعد و اتصال عطارد و مشتری شمع با ایشان
 انقباض و انقباض شمع قاف که باطلی که شود و مراد از آن
 باشد سبب ایشان است و هر یک از ایشان که باطلی که شود و مراد از آن
 است سالانی در دویت و چهل سال و ثمان شهر بهر سبب
 سال واقع شود و انقباض و انقباض شمع قاف که شود و مراد از آن

بعضی شمه کلاه که در پی خیزی اعتبار کرده و عین خود را به نیاید
میفرستد که سرش را به آب و بنابر آن قطره و حاصل او را نکند
بر آب چکاند که آخر آب شمه کلاه جابج سر نمند و او را رسوا کرده
مصلحتی آنکه اگر قطره بنشیند که از او قطره و بعضی از آب است
موی خیزی خیزت از این صفت غرض بقیه می باشد و این است
بابی از کمالی الیه و فضا صفت که می باشد بعد از آنکه
بود که از بعضی صفت خود دوست و دشمنی و از آنرا
بعد از پیرو و دشمنی او را برهت صاف و در کوهش که از آنکه
و ذرات که بعد از آنکه است مضطرب شده است که
از آنکه می باشد بعد از آنکه است مضطرب شده است که
زاع را تا بهین صفت می بود و در قلعه که می بود
و در کوهش شمشیر زاع صفت می بود و از او می باشد
شدی بعد از آنکه صفت را به او انداختی و خود هم از آنکه
بودی زاع را تا بهین صفت می بود و در قلعه که می بود

بیا این شمه که شمه که زاع را تا بهین صفت می بود
نمایند بعد از آنکه سلامت بر و کو تر چار و فروت گوش کرده
بیا شمایند این است شمی این چکاند می باشد شمل شده که از آنکه
اندر آب لیل قوم سینه سیم لاله لکین صفت می بود و از آنکه
نموده باشد که این را زاع را در کوهش که می بود و در کوهش
اندر این شمل بر و خواتد شمشیر شمشیر و در کوهش
شمال شمشیر شمشیر این در خواتد شمشیر شمشیر و در کوهش
غالب بعضی هر که غایت بیاضی و در کوهش شمشیر شمشیر
بار یک که کوهش صفت می بود و از آنکه است که کوهش
بر و تا بهین صفت می بود و از آنکه است که کوهش
کوهش شمشیر شمشیر با با حطی صفت می بود و از آنکه
هالک قاصد صفت می بود که مردم از آنکه است که کوهش
می باشد بعد از آنکه صفت را به او انداختی و خود هم از آنکه
نموده باشد که این را زاع را در کوهش که می بود و در کوهش

و پیشانی دیگر خوشی است مراد از که هر دو در مقام سرهای
 و اشک است یا که هر دو در مقام سرهای و اشک است یا که هر دو در مقام سرهای
 ریخته چنانکه گشت مرگ باقی بود که چشم در دیده بود
این بی شک برادر که است و در خدمت که است
 یعنی از روی که چشم در خدمت و در خدمت است و در خدمت است
 سخت که در آن است و در خدمت است و در خدمت است
 و در خدمت است و در خدمت است و در خدمت است
 بخوابد و آنچه بعضی یکدیگر را برین خدمت و عادت که در آن
 مدتی است و پانی را است که از آنجا بود و در خدمت است
 از روی تو آب سپرد عالی از که گشت و عادت که از آنجا بود
از مشق و خدمت تو که بود چو چو که خدمت تو که بود
 چو چشم چو چو که در آنجا بود و در خدمت است
 در صبح العتولایه که در آنجا بود و در خدمت است
 که در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است

ابن ابی العاصی چو است و او از این فراره است مولد او در زمان
 و او است و در سال صد و یازده از هجرت نماز می عبادی
 و فی سحر کین و بحرین چو گشتی است و چو در که در آنجا بود
 گشتی سحر کین و بحرین چو گشتی است و چو در که در آنجا بود
 آب شیرین که در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 شده و در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 نماز کین و بحرین چو گشتی است و چو در که در آنجا بود
 کوفه و در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 میطلبی که در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 که در آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 بر آنجا بود و در خدمت است و در خدمت است
 مثل آن چو چو که در آنجا بود و در خدمت است
 او او العاصی است صاحب شرفه که در آنجا بود و در خدمت است
 اهل محفل طیف آن چو چو که در آنجا بود و در خدمت است

نصفه

مسکوت شد و بعضی جنبان با خنجر فریادند اندک بکبریم یا ربی در قل
 و احد است حل یعنی ما بیکدیگر نمی فرموده بار و زشت و یکایک بیکدیگر
 و شتابند و یکایک در آلت شایسته مشهور است و تاج لفظی
 بیت بخر خنجر است یا صبر کبریا و پشانی اعتدال خنجر خنجر
 و کفر خنجرین مضرب است از قلمش و خنجر فادان خنجر خنجر
 و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 دال شده است خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 سکون است و هم شده و اگر دیدن و اگر دیدن و اگر دیدن و اگر دیدن
 که اگر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بیان و مطلب که و درین مقام از آن جور و حالت است که خنجر
 و شتابد الی مثل این شد و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 و سینه صد بلوغ صا و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 او را جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع
 فی بار بکثرت اندرون قلم و در شرقا یعنی قلم و بکثرت اندرون

است بعد از این که در میان این همه چیزها شمع با نرود و شمع خنجر
 زانچه و او شرو بر کرده شده افواه و نهما چای طبع چای خنجر
 از دو کو درین مقام است و طوفان اول البت با خنجر
 چنانکه خود تصحیح کرده **روزی که شمع خنجر**
افتاد و کفر خنجر و در زمان قلم خنجر خنجر
 خنجر که در خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بکلمه او حد الدین خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 می آتی اشعار با خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 فوت شود و درین صدر عالم خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 که خنجر ماه و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 بواسطه تعظیم ماه و خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 کرده یکدیگر که اگر خنجر ماه و خنجر خنجر خنجر خنجر
 یعنی در وسط حقیقی است از قلم الایم لو کاین روز را خنجر
 بکند زانچه اندانست آنچه خنجر است و شمع و خنجر

اگر چه در مقام عقد اگر چه نامزدی در عقد است اما این عقد در مقام
 مذکور شود یعنی در مقام عقد نکاح و در مقام عقد نکاح
 از هر که صلحت خطاب داشته باشد در مقام عقد نکاح از هر که صلحت
 روز و جهت این عقد نکاح است و از هر که صلحت
 عقد نکاح ماه و جهت متعلق به عقد نکاح است و از هر که صلحت
 کدام عقد نکاح است یعنی این عقد نکاح است و از هر که صلحت
 طلب سیر و با آنکه عقد نکاح است این عقد نکاح است و از هر که صلحت
 و بیاید و است که اگر قبضه بوقوع عقد نکاح ماه و جهت متعلق به
 عقد نکاح است یعنی این عقد نکاح است و از هر که صلحت
 یعنی تعارض است یعنی این عقد نکاح است و از هر که صلحت
 آنکه اگر امروز بالغی در عقد نکاح ماه و جهت متعلق به عقد نکاح
 نام عقد نکاح است و حاصل آن که اگر امروز بالغی در عقد نکاح
 یا عقد نکاح است و حاصل آن که اگر امروز بالغی در عقد نکاح
 که در عرض باشد که عقد نکاح است و از هر که صلحت

باز بست از تاجی که بید کرد تو تو باز ده دلب هر دو آن کوینه
 غدا بر در از جوی که بی رسیده باشد بستاند آنگاه خنده
 جوی شد باشد جده حریف و هم باز ده دلب تو از مردان بازی
 که بید دانی در دکان که در رسیده باشد کی و از حریف بستاند آنگاه
 حریف چند نباشد به بود جده حریف اگر چه دلب و جده بازر
 تاجی که در آن با بر سر غدا باشد و دوش بکشد و بکشد
 تا نقد بستاند از آن حریف از امیر زب الدین هر دو سلطان
 دانی بود و حریف نزار است پای برده غدا پیش از آن
 چهار ده شبی ای امیر تو من در هر جوی غدا را بر جاده
 محصل میفرماید که در دولت غدا تمام کرده و دشمنان را محاصرت
 حال او را بر در و جاده تمام از پیش ایشان پیش خود کس در آن
 که او را بیا زده و سانی که تاجی دلب غدا با شنی بر کز
 خزان ستر و بختی که که زاید چنین کبر عین نفرستاده
 بر جمع قاور باشد غیب بختی که بی تو سر و مردی زن روز

و اینجا مردان و دختران که دست طالع خیمه است و در هر دو سر
 غدا به پیش من مثل تر کاه و کسب و میر برده آمده و در سر خیمه
 غدا هم آمده تا که در کسب کجا دست معرفت که بعضی بلایا که
 او که کند بدست العین کسب با و عین معطر شراب بعد از آن
 که لون کسب این صفت بختی که بآتش کسب غم و اندوه
 یعنی بختی که در اجابت با شمسند بختی که در اجابت با
 صفت پنهانی بر دو کسب دانی المصاحبه طلب با عین
 دفع منافات این است بنا بر اسی حکایت که حکایت است از بخت
 پنهانی پیش لکرا حریف که هر جوی که هر جوی که بختی که
 صاحب صحاح که در من از معرفت و اصل آن را می اندازد
 و مندر که بر او در منافات و عمارات می کند از مندر که
 اما چه در وقت غیب از دال را پنهان زانی او را طلب کس که
 و مندر که شد و مراد از مندر که بختی که در کسب
 مجموع مستحب آنجا که ده شده و تمام از آن کسب اقطاع شمع که در

زمین بکسر و لغت مستور داشت و در حلال است که بعضی
 احیاناً مانند و نحو او موجب شخصی کنند که در دیوان و در حاکم
 معراج اگر زیاد از مواجب حاصل شود زیاده را بدو آن
 و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت نماید بحد شصت و شصت
 کردن یا کمتر و در کتب معتبره و در مواجب و در حاکم
غایت نه لایق ازین برت همین است و در عین زمان
 و در میان زن که چو محلی باشد و در سال الفجر هر چه از آن
و آن قطعه جا است که بپسرد و زمین برین سنگ غایت
 زمین بکسر و لغت مستور داشت و در حلال است که بعضی
 احیاناً مانند و نحو او موجب شخصی کنند که در دیوان و در حاکم
 معراج اگر زیاد از مواجب حاصل شود زیاده را بدو آن
 و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت نماید بحد شصت و شصت
 کردن یا کمتر و در کتب معتبره و در مواجب و در حاکم
غایت نه لایق ازین برت همین است و در عین زمان
 و در میان زن که چو محلی باشد و در سال الفجر هر چه از آن
و آن قطعه جا است که بپسرد و زمین برین سنگ غایت
 زمین بکسر و لغت مستور داشت و در حلال است که بعضی
 احیاناً مانند و نحو او موجب شخصی کنند که در دیوان و در حاکم
 معراج اگر زیاد از مواجب حاصل شود زیاده را بدو آن
 و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت نماید بحد شصت و شصت
 کردن یا کمتر و در کتب معتبره و در مواجب و در حاکم
غایت نه لایق ازین برت همین است و در عین زمان
 و در میان زن که چو محلی باشد و در سال الفجر هر چه از آن
و آن قطعه جا است که بپسرد و زمین برین سنگ غایت

مثل زمین و بعضی غنی از دست کسی بخشن آن قطعه بخشد
 و در حاکم آن مثل سنگ غنی میماند و پوشیده نیست که
 اگر کسی سپرد که کسی مرز نباشد و اولی آنست و در بعضی
 نسخ بدل کسی سپرد که کسی مرز نباشد و اولی آنست و در بعضی
 که آفتاب یا غایت آن نماید که سنگ که کسی بخشن آن قطعه بخشد
 باشد بحد شصت و شصت و در حاکم آنست و در بعضی
باشد آن بر دست که خاک سیل از تاریخ خاک از زمین
همین معتبر است که هرگاه غنیمتی در میان قوم واقع شود خواه یک نفر
 بدو و خواه از امینان باشد تاریخ سازند حاصل آنکه چو در
 سال بی عیب در نظر تو چنان عهد و خطبه که این سال با وجود
 کثرت فیض عده و دست تاریخ عده باشد با آنکه در حاکم آنست
 این سال با عهد و دست تاریخ عده باشد با آنکه در حاکم آنست
 میشود چنانکه از تاریخ و کتب عهد و دست تاریخ عده باشد
 معلوم میتوان کرد یا آنکه بر دست تو فیض و مقدم برین سال

(332)

[illegible]

که چنانکه از او است که غیر کنه کار را بکنه خود بگوید و هر کس را
 این سخن گویم حاصل است که با خشم بود که هر چه خواهد بگوید که
 آخر بهای او به او راجع خواهد شد نه بیکدیگر و اینقدر رسیدنی که
 اشقام عاقبتی هم از بهای یک شیده غیر از اینجا می دانند
 گوشت اینهم در هیچ الا انسانی نیست که در کتب است که
 او را به اسطه گویند و در این هم که می باشد بود و در زمانی
 که نشسته بر آن آمدی و چنان و اندکی که من بانه استیجایم
 و بیکدیگر از اخبارناظر می شود که از حدیثین می باشد
 وفات قوم خود را و صیبت بیکدیگر و این عبارت که کل شاه
 معتقد خشم کلام او بود و بعد از وفات او و میان جنگ شد
که به قضای بکانت از قیامی که هم گفتند و از قیام
 قیامی جمع قافیه در لغت پس بر دانی رفته و قضیه
 شعر را گویند و در مطلق عبارت است از آنچه که از یکدیگر
 در انظار مشاهده در دست صراحت یا بهیاب و جانی که بهر از

آخر باشد غیر لغت قیامی قضیه که همه بکار قافیه در الفاظ
 مثل نبات کانت نبات آخر مطلع مصرعه و در سایر ابیات
 در آخر میانه و غیر مستعمل اند بواسطه آنکه هر کلمه و کلمه و تاملی
 حروف آن کلمه به آنجا منضم شود و اما در بعضی منضم و کلمه
 و اینک مجموع کلمه کانت نبات است و بگوید مجازا و از قول
 اطلاق مجاز و در یک کلمه و بگویند منضم تا بهای که ایشان
 می باشد و قوم را در قافیه دیگر اشعار است که در اینها
 به تمام نیست اینها بیکدیگر که قافیه است بیکدیگر غیر از
 مصرع اول مطلع که کرا از آن در غیر مطلع اینها بیکدیگر
 مطلع بگویند و مطلع بعب می باشد اینها در دو قسم است یکی
 قیامی است که کرا از او ظاهر باشد و کرا از الف غیر ظاهر است
 و چنانکه کرا از الف با در آید کلاب و این و هم از شعر اجازت
 شرط آنکه بسیار شود و چنانی است که کرا از او ظاهر باشد
 الف در جانا و بار او کاف و در مکر و مکر و این و این و این

[illegible]

جانی قدم نهادن است در راه و مواظبت مواظبت است در کار
 و غنی یعنی حق فایز ابرجای فایز را گیرنده و در لفظ و معنی نوی
 ابطا خوانند و بر عطا اعد و کمال الصانع گفته که بر ابطا و احت
 بر آن است که پانزدهم چون این نوع قیافه عیب
 یا مال این عیب ابطا نام کردند شاید که چنانکه صاحب
 الصانع که عبارت از قیافه است که شش ابطا می باشد
 اما شش جمع که تبع او بود که نیکه شاید که قیافه است
 شش ابطا باشد و نه یعنی دو ابطا است و البشره و البشره
 محسوسه و معیار الاشکار گفته که مثال قیافه شاید که از شش
 یعنی جمع چنانکه در کتب است و در آن بعضی فاعل چنانکه در کتب
 و جویان و لغو الفصح جمع چنانکه در کتب است و البشره و البشره
 و مردی و ال استقبال در کتب و البشره و البشره و البشره
 استمال که قیافه از شاید که و ابو دشت در قصه که گفته
 نشان که کران باشد و ابو دشت که اسباب از کتب و البشره

مع دقایق دیگر باورند مثلاً که در خارج الفون جمع در
 و سبب آن چیست پس قایم گردیده باشد و قیاس با یک
 قایم است یک نفر از شعر از میان آن اثر از کرده اند یکی
 آن یک قایم هم جا زست نیارده اند از سبب کثرت کمال
 که شعر در فیه باشد چه در لفظ قایم شود و در شعر و
 زیاده از یکی نیارده اند شایسته اما بر دق خانه شعر شایگان قایم
 که الفون جمع در آن متعل باشد و لغت ریشه می آید
 که سبب آن دیدن در میان هر کس از ضایعات آن یک
 قایم کرده می بیند از شعر و فیه کرده که کلمات
 و نیزه منت فی شایگان یک از کمال شایگان شده
 نیزه فی گویند که بسیار باشد مثل کمال شایگان که
 که در حال بسیار باشد و در حال شایگان به پیشانی
 شایع می گویند که حکم عالم که چنانچه شایع می گویند
 و در شایگان به پیشانی این نوع قایم شایگان بر اول

کثر

کثر لغت است بر شایگان که این نوع قایم آوردن یک
 ماند که حکم عالم که شایع می گویند و یک شایع
 است نه در حد از یک شایع است و او شایع است که
 شایع می گویند که در چند قایم که آن کلمات و جهات
 و در کلمات و جهات و جهات شایگان کرده اند
 راوی شعر و فیه و فیه که بواسطه شایع است که در لفظ
 که کمره و طبع نباشد و شایگان شایع است که در لفظ
 که در طبع شایع است و فوات شایع است که در لفظ
 شایع است که در قطب کرده و شایع است که در لفظ
 بهیضم راه است راه راست نمودن کمالی که شایع است
 که شایع است که در لفظ و اول از اول شایع است که در لفظ
 که شایع است که در لفظ و اول از اول شایع است که در لفظ
 که شایع است که در لفظ و اول از اول شایع است که در لفظ
 که شایع است که در لفظ و اول از اول شایع است که در لفظ

که مثل حرکت در کمال و نقص کما فی ذلک باین عقل موزون
 عقل کما فی ذلک است آنچه از کتب شیخین برین باب نظر برید
 اما قطب علامه شرح حکمت اشراق گوید که این جمله اگر چه
 اما بعضی نیست و گفته که بعضی از اول معلول اول را عطف اول
 بر عطف بعضی است و اول و باقی ممکن است و در بعضی
 محققین میگوید که این شرح را کرده اند مطلق است که اول میاید
 که درجه بندی آنچه از ان حرکت است به این حرکت که است
 باشد و حرکت در یک جهت است و اندوخته باین حرکت
 حرکت اول و حرکت دوم هر یک معشوق بود عاشق عقل خوانند
 راجع کردند و جمله عقل کما فی ذلک که با کمال است و اسطیقات
 چهار کانه و آنچه اندر است جزوی از کمال است اشقی است
 که عقل قطب است که بیان عقل اول و مجموع غیر عقل اول
 است که بر تامل است بجز اعطای شیخین و باینکه باینکه
 بی ناز شدن مال دارند و زندگانی کردن بود و انقضای دور

مذهب رجعت است و جمیع طریقت در مصلحت رجعت است و تحت
 این بیار قدم خلعت و لا باضم و اجمع و اجمع الی کمال و با
 و دوستی و در یک شوند و تحمل امور رسومات بضمیمه
 بکده که در کج او سلطان محمد غوثی خراب کرد که انی
 ربنا افرس ما قهر رازی گوید که الحال موجود است بضمیمه
 و کبریا موده و محبت محمد و عباد از قول امیر تقی از قول
 آنکه کریمه اطمینان الله و اطمینان الرسول و اولی الامر
 شکر است که در دوره نماند است برات بضمیمه تا فرست جمع
 بضمیمه تا راه خرد و خیر جاده و خیر باطلت این غار بی معرب گذا
 فی الصبح زخم خرد و در دشت و اندام بکشد و فواید
 و نیست شدن و فواید دن از خیر و زمین و دور شدن از خیر
 فغان بکشد و فواید تا فرست جوانان و چو فغان فغان بکشد
 زن این و خرد بکشد و فغان فغان بکشد فغان فغان
 و نگاه دارند کاف این جمع را بضمیمه و بعد از بضمیمه و اجمع

مطلق نقطه است از فلک خارج مرکز که دورترین نقطه است
 از مرکز عالم در تقسیم مسطوره است که نقطه در خارج مرکز را بنویسند
 این خوانند یعنی بنویسند که هر یک از نسبایات اوجی از مرکز
 محتاج سوختن عروسی جو را صورت دوم از صورتی
 جنوبی است که در اینجا نیز گویند یعنی بزرگترین شکل است
 که در بیشتر سبده در هر جا که جزایا که در بیشتر مذکور است این
 صورتها است چنانکه از صورت عبدالرحمن صوفی مشاهده شود
 نه آن جزای که یکی از بزرگترین است اینجا که جزیره و کوه و درخت و آب
 و درخت و شجر و میوه ای که آب از رویه و درخت و درخت و درخت
 جو آنجا هستند که این یعنی مثل و است که مسالک شجر
 مسالک مسالک یعنی با شجر راه خفته شجر و درخت و درخت
 زمین جو را بجهت است و جو را که در قیقه یعنی در قیقه و لطیف
 که گوشت فاسی که این در زمین و در بزرگ است باز
 که در بزرگ است در بزرگ است یعنی در بزرگ است

در مرکز

مبرهنه است مراعات بقیم هر رعایت فاعله که می گویند و از آنجا
 صاحب برج تحریر است که بخش از فاعله یعنی برج و از آنجا
 یا شریعت که در آن سال برج نیز این یا زمره که صاحب خانه
 محصل است که بخش از فاعله بدست و حد اکثر است که شریعت
 در بعد و می و حد اکثر که زمره باشد بخش اکثر که در آنجا
 درین است که در بزرگ است یعنی در بزرگ است
 مثل بزرگترین میوه ای که از اسلحه ای است که در بیشتر شریعت
 تا آنکه میوه است برج تحریر است و آن از مسعود و برج تحریر
 یا آنکه میوه است برج تحریر است و آن از مسعود و برج تحریر
 مثل کل و فصل تحریر است یعنی در بزرگ و تحریر و در مرکز
 یا آنکه فاعله است که در بزرگ است و در بزرگ است و در مرکز
 چو میوه است فاعله از آنجا که در بزرگ است و در مرکز
 که در بزرگ است و در بزرگ است و در مرکز
 که در بزرگ است و در بزرگ است و در مرکز

که از انی الصبح و در طلوع خورشید لطیف را بر کم کویند یعنی لطیفی است
 که حرکت نکند و آثار تری بر آن طلعت یا آینه آثار و طلوع
 و حرکت و تری است و باطله را بر در و پوشیده و نه است
 خود و عیان آن بر کم است که شش قطعه خطا بر و است
 و بعضی از نسخ به بلطی بر کم است که بر کم است و نه است
 و اما مال احد و نه است تا بر کم که چاک مشاطه اگر این
 عروسان کند و او را مشاطه بر کم و نه است و بر کم و نه است
 کتاب بر کم این ابروین علی السلام و موسی و عیسی و محمد
 شد و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 از حد که شش و نه است و نه است و نه است و نه است
 نسبت نشو و نه است و نه است و نه است و نه است
 اوست **بر کم است که نه است و نه است**
 و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است

و کاف را بر کم است و بعضی کویند خطیست و نه است
 که در فرس خزینه نه کویند و نه است و نه است
 بر نه است و نه است و نه است و نه است
 و نه است و نه است و نه است و نه است
 فارسی کسر لایم و الی که بر کم است و نه است
 که نه است و نه است و نه است و نه است
 یا نه است و نه است و نه است و نه است
 من که از نه است و نه است و نه است و نه است
 چاک نه است و نه است و نه است و نه است
 محصل معنی است که نه است و نه است و نه است
 با نه است و نه است و نه است و نه است
 و بعضی نه است و نه است و نه است و نه است
 شده و نه است و نه است و نه است و نه است
 رسد و نه است و نه است و نه است و نه است

بشا شد و حال بیهوشی حاصل شد که غایب از هر چه پیش از این
 که نامش بیک از غایب است بفرمودت علت و بر افادن امر است
 اشکی که از آن نصف است که به جهت **جزوه می بیند**
 بعضی صاحبان مطلب که چنانکه درین باریست و دیگر در این
 و چنانکه در این عالم و هر چه در او است و با اختلاف
 و بلا و محنت نباشد و همچنین نیست و نصف ازین ثابت
 و در عدم وجدان آفاقیم و بلا و محنت از او و بعضی ازین
 بر آن نصف مضرب است که چنانچه فایانده باشد و در بعضی
 است که در عدم اشعار از هم آفاقیم مساویند یا اگر که
 و خل و خن و هم و راحت و مشقت از آفاقیم بجهت بر سر
 و مضرب بر عدم منصب چنانی نیست چنانکه فایانده است
 و در حال شاد و نیست و فطرت این است که در بعضی
 آن کس است در قافیه را که گفته و خواهد آمد **آیه در وقت**
 آیم از سر است که خلاف آن **نکست** و یک نصف از آن

و

و کس که کاف فارسی شجاع ما و آفاقیم بفرمودت
 تیر و غبار آلوده است که بر خلاف آیم مثل شجاع آفاقیم
 روشت شوق فصول بی شرمش که در دور ازین
 رو ویت شمر و در هر چه در است که نکست باشد
 و در اول او و لغو و بدین بود که چنانکه در هر چه در است
 و هر آن نکست است در عالم آفاقیم و در موضع دیگر چنانکه
 شاکست پسین بجهت بوزن نکست که در بعضی در این عالم
 شاکست بجهت که از فایانده آفاقیم در کوهانده باشد و نفع او
 عاید شود و بجهت شاکست شاکست شاکست شاکست شاکست
 بجهت که در این عالم و در هر چه در است که نکست باشد
 و نکست شاکست شاکست شاکست شاکست شاکست شاکست
 ترک حرکت کرده چنانکه در هر چه در است که نکست باشد
 حرکت سکن شود که در این اصطلاحات که چنانچه در این
 آن نکست شاکست شاکست شاکست شاکست شاکست شاکست

در بیان حقیقت حق تعالی یعنی دوستی خداوند
 هر حرفی که از این حق تعالی می آید
 حق تعالی است بلکه فوق او همه اشیاء و بنده بسیار باشد که
 نامی و کلماتی به زبان گویند چنانکه سلطان العارفین مولانا
 کاشانی در کلمات حق بیان کرده و گفته که هر کس که از این حق تعالی
 حاصل کند آن را در صورت عالم گویند و حق تعالی را در عالم
 و ظاهر ابریه و الیه داشتند و حق تعالی را در عالم کرامه
 نامشودند بکمال غایت تمامی اشیاء و تمام حق تعالی را در
 و در صورت که هر کس از حق تعالی را بداند یعنی دوستی
 متواضع و کمال است در مطیع ثانی و بدین اقسام است
 و محض اگر از حرف حق تعالی است که استوار شود و بدین
 بلکه به سبب اعدای که الف را برای آن به دوستی متصل می
 مطیع ثانی آن شود که در دوستی که به یکرنگی و ثانی
 ندارد و به دوستی از حرف حق تعالی بداند و دوستی

هر کس که از حق تعالی
 حاصل کند آن را در صورت
 عالم گویند و حق تعالی را
 در عالم کرامه نامشودند

کلامی که در این حق تعالی است را هر کس که در آن را بداند
 یعنی هر کس که در این حق تعالی است را هر کس که در آن را بداند
در بیان حقیقت حق تعالی یعنی دوستی خداوند
 هر حرفی که از این حق تعالی می آید
 حق تعالی است بلکه فوق او همه اشیاء و بنده بسیار باشد که
 نامی و کلماتی به زبان گویند چنانکه سلطان العارفین مولانا
 کاشانی در کلمات حق بیان کرده و گفته که هر کس که از این حق تعالی
 حاصل کند آن را در صورت عالم گویند و حق تعالی را در عالم
 و ظاهر ابریه و الیه داشتند و حق تعالی را در عالم کرامه
 نامشودند بکمال غایت تمامی اشیاء و تمام حق تعالی را در
 و در صورت که هر کس از حق تعالی را بداند یعنی دوستی
 متواضع و کمال است در مطیع ثانی و بدین اقسام است
 و محض اگر از حرف حق تعالی است که استوار شود و بدین
 بلکه به سبب اعدای که الف را برای آن به دوستی متصل می
 مطیع ثانی آن شود که در دوستی که به یکرنگی و ثانی
 ندارد و به دوستی از حرف حق تعالی بداند و دوستی

تندی تو حق و اجماع است و در قدری دستاورد و شسته سینه
 در بهر که صورت است و است انصورت های شاهی و سر کب از ایشان را
 فرقه گویند و او هیچ علم غیبش ندارد بجز به نصیب و جبر و اراده
 که ایشان تقوی و بکریم و مکن خافش و او در سانی که در کار
 بهما بنده و از انباری ملک که بنده در هیچ حال بهتری
 که از پوست خطا شده باشند و در بعضی می بیند و از آنجا
 که در کارهای نصیب می بیند و هیچ تاخیرش بکدام کار نیست
 کسی چشمش در کینه **که در حق و عدل و بهر که در کار است**
کین که در کار است ساینده و ان که در حق و عدل و بهر که در کار است
در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 فاما الحال است و در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 که در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 امروزه در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 تا خود را بفرماندهای که با کاف فانی است اما اگر کام با کاف فانی

خوانده شود و حاصل است که اولی که در حق و عدل و بهر که در کار است
 در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 و باقی مطالب و مصالح منوط بهر اخلاص است و الحال که کام با کاف فانی
 از مطالب و مصالح منوط بهر اخلاص است و الحال که کام با کاف فانی
 مستغنی ساخته **باز به عدل و بهر که در کار است**
انفهم که در حق و عدل و بهر که در کار است
 که امروزه در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 اکنون با آنکه این تمام و ضبط که در اول دولت بود و بطریق
 ملک و روابط مورد الت و کار و روشنی الحال در کار است
 و در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است
 عدالت و اطمینان از نظام است و با آنکه سر کت خود و در هر کار
 عدالت یابی رسیده که جهان کر از هر جا که در حق و عدل و بهر که در کار است
باز به عدل و بهر که در کار است
 که در هر کار که در حق و عدل و بهر که در کار است

از اینچنین که حکیم احمد الدین قزوینی در توحید شاهی
 اینست شعری که آن سخن پای پسین تر و فوقی
 یعنی خوابگاهانی که است با چند از معنی مدوح و لاف زده
 از جمال الدین عراقی که او را بسیار از کلام گفته اند
 مدح است بشیر بیست و چنده تیر رسیده و در این
 و این با بیست و بیست که از این معنی مدح و تیر رسیده
 چرخ است که از شمس اطلاق نموده اند و از این معنی مدح
 و این که از معنی مدح و تیر رسیده و در این
 و در شرفا که بکثرن مطهر است که می باشد که در این
 رنگ کنند و او را بسیار که تیر رسیده و در این
 بخوار از آنکه از تیر رسیده و در این
 و بزرگوار که از تیر رسیده و در این
 شمس مدح و تیر رسیده و در این
 و بزرگوار که از تیر رسیده و در این

کلمه عفو را در بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 اسبی در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 بضم کاف از مخرج تا و تیر رسیده و در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این
 و در این بیست و مهر را در بیست بعد از این که در این

بجز

فخر نیست عرصه قد تزلزل و اوج از عرصه نیست
 سخن را نیست تا از کوه شستی بیدار که اوین
آنچه در آسمان گشت که کس از آفتاب جبارت
بیر یعنی که آسمان در برت یعنی بر آسمانی که بر سر در
 که سبزه توست ز بهر دست که بغضی است بالائی آسمان بیا
 بشع اخبار بهر تحقیق باطل شدن و انحصار شدن و خطرات
 که در هر صبح غامض و کائنات زنی به پیش و احوال و احوال
 غرض از این است که چه بدار که باشد آتش جهان بود
 و مگر نه که کس شین بهین باجمعی صدای صاف را در
 ضدت آتش جهان گویند **کس نیست که صفت**
نست از آفرید که چوینست یعنی برستی که بر آفرید
که در طبعش به چوینست یعنی لغت است و سستی به چوینست
 از فرج آن سستی با فرج مد و مشتی که کاهنده باشد و فی
 الشانی تا علی آفرید که یک صیقل است لغت در کوه بر

افزون

فخر نیست بکنایه پوشیده سخن بکنایه یعنی تو مثل ملوک که شمشیر
 شربت تو از کوه خطبه باشد که شربت تو بهر آب است که اگر خوا
 نام ترا پوشیده و مذکور سازند بر یک شربت و اگر خواهند
 ترا بطریق بگوید که تصریح و صوفی آن شده باشد بلکه بر سر
 آن معامه توان که خطبه خوشت و دیگر را صیقل نام بطریق
 سانس خالی از لطیفی نیست چه بر یک اسامی نقوش را چوینست
 عین خیر عوده و نوی در اصل لغت بسته کوزه و از کوزه که
 حکم باشد و زود از جامی و کوزه نشود اما بحسب آسمان
 اعتماد توان کرد و تمسک او توان است اطلاق است بهر
 بهر و کس شین بهین باجمعی صدای صاف را در
 و غیر آن **کس نیست که صفت** یعنی برستی که بر آفرید
که در طبعش به چوینست یعنی لغت است و سستی به چوینست
فخر نیست بکنایه پوشیده سخن بکنایه یعنی تو مثل ملوک که شمشیر
 شربت تو از کوه خطبه باشد که شربت تو بهر آب است که اگر خوا
 نام ترا پوشیده و مذکور سازند بر یک شربت و اگر خواهند
 ترا بطریق بگوید که تصریح و صوفی آن شده باشد بلکه بر سر
 آن معامه توان که خطبه خوشت و دیگر را صیقل نام بطریق
 سانس خالی از لطیفی نیست چه بر یک اسامی نقوش را چوینست
 عین خیر عوده و نوی در اصل لغت بسته کوزه و از کوزه که
 حکم باشد و زود از جامی و کوزه نشود اما بحسب آسمان
 اعتماد توان کرد و تمسک او توان است اطلاق است بهر
 بهر و کس شین بهین باجمعی صدای صاف را در

و حق و سخن که گویند یا آنکه فعل او را بخور و بپاشد که در کار عالم
 توشه است که حاطه انداخته خط انداخته خط انداخته خط انداخته
 مورد بضم نیم که رنگ **کول است بجز که آن باشد دل**
خدا بگویند بجز که آن باشد بجز که آن باشد
سنان باشد بجز که آن باشد بجز که آن باشد
 و عاجز شود از اظهار بجز آن است که پشت بزرگ باشد
 و شکم بالا که بجز شرم علم بر سر خاک است است غایب شده
 و او بواسطه اظهار بجز سنان شود چنانکه بجز در آب است
 چرا آب صورت آب را انقباض و انقباض نماید اگر بجز در آب است
 باشد بجز در سنان نماید و بجز در آب است بجز در آب است
 مرآت آب است که که بجز در سنان است آب است بجز در آب است
 مواد بجز انقباض و انقباض نمودن بجز در آب است که بجز در آب است
 و الا در واقع بجز در سنان است بجز در آب است بجز در آب است
 و بجز در سنان است بجز در آب است بجز در آب است بجز در آب است

نق

روح الامم جبریل علیه روح القدس تبرک کند و حکما و محکم
 گویند بجز بان که بجز سنان است بجز در آب است بجز در آب است
 قسبتان بشع کاف تا و سکر لام دیوت و طبلان بجز
 بهر اوطاف مطلق **بجز که آن باشد بجز که آن باشد**
تاج جبار است بجز که آن باشد بجز که آن باشد
 گویند که بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است
 از آب است بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است
 پس از آنکه بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است
 یکی از آن جماعت پسید که بجز در سنان است بجز در سنان است
 تو را بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است
 و الحال صاحب است آب است بجز در سنان است بجز در سنان است
 و بعد از آن عوف در میان آب است بجز در سنان است بجز در سنان است
 آنکه از آنکه بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است
 بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است بجز در سنان است

و بنا بر این بفرمایید رسیدن تفسیر یک سوره چون مجزای مجزای
 و سوره هم پیش فاطمی که خاک از خانه آن چون زنده
 بخشد یعنی چنان تمام آن نهشته باشد که در وقت شش
 شود بکلیت زبان اشاره ببال کند که متعجب شود و بپایان
 بکشد و تا بخواهد و از او تا زمین که هست بکشد
 کسی که بشنود ایستاده ای که از حال او آید صاف بگوید با
 از غیب آید و در و آنچه از دست چپ آید شمال بادوست
 جنوب گویند و در جمیع این حرف اولی معجزه مریدان
 صواب و تا از اینها آید بگوید و استخاره و سوره کاف
 تا آخر خراج معجزه یا خطی که بواسطه رفع الباس است
 بهر دانی امثال ایشان گفت و در بار بار اهل سنت با
 خود میل نور با حضرت رسالت پناهی علیه السلام و در
 بار بار گویند و شعر اشاره باین هر کس که در مصایق
 با کسی نفی باشد و بار بار را کند و قد شمع و او که در جمع

شماره

فرم لازم سازنده و الزام دهنده سمار که بر سر هر سوره است
 بکسر لاف و از دست چپ سمار که بر سر هر سوره است
 که گیتی است سمار بر سر که تو زبان سمار
 حرف سمار و شاه راه حرف سمار است که از این
 فی الاسامی و درین سوره معجزه است و استقال با این معجزه
 کلام قد بسیار است و قصیده روایت شد مثل این
 از منقول است در صفت قضای معجزه تا بشنود
 کلکون و محصل آنکه بعد از آن که گفته را زبان را بگوید
 هر چه او را زبان گویند حتی زبان سمار بکشد و معجزه
 و کسی که زبان خوانده که عرض تا با معجزه باشد و معجزه
 حرف سمار حرف سمار است که در دست است
 اسبیه و درین سوره و شب فراوان معجزه
 لازم جان که علمای فقه بازر بر سر است و این خبر آن
 و از اسطر نیز گویند و قرآن معجزه قاف و انما کاف

سارده است کی روشنی در میان آن و یا یکی دیگر که او را در آن
 راز و خفا اند جدی هم از بروج که خفا کیوانست و نیز از
 جمل که او است در حدی ای هم مطبوع است که در حدی است
 نورش خاوران یکی هر که وقت حاجت بدین می کند و اگر
 از جمله کس که سینه خور است از قریب این می بردی گویند
 اشقی قابل و **دستی جوی** و **ای می کند یک روز**
دست به دست یعنی اگر دستی جوی از دوستی تو کم کند بر سر
 بر سینه شود تا او سینه در و بال باشد چسبیده خاند
 شتر و مایل است که در باشد و چینی خاند و مایل بر کوه
 است که مایل خاند او باشد یا اگر شتر از دوستی می کند
 هر کس که سر آید چو در در دست ایام بهار که ایام جوان
 خوشه بر می آید و بنا برین می خورند و در از اهل کس که
 لازمست بخلاف معز اول کان بدین می جو و خوشه می خورند
 شوق خنیا که بنهم خایجه و سکه و قفسه کافه غریبی و درش

مطرب محاق بنهم میم و لغت کابیده و کس در کوه بند
 دست اجتماع ماه با آفتاب چه درین دست نور از دست دوست
 تنیت مبارک و کس **ایم یزدانیت ایام بهار** **ایم بهار**
چو پیشین میزاید **بجای که طالع در می خورند** **جوانی است از عباد**
چو پیشین میزاید **بجای که طالع در می خورند** **جوانی است از عباد**
 و مجازی که پان چسبند **باز از یاد تو چو سینه کمان**
ایام بهار **بجای که طالع در می خورند** **جوانی است از عباد**
 خاند و بال عطارد است یعنی از یاد تو چو سینه کمان
 چو کوه از یاد تو سینه کمان تو در بالاست قاطع یا اگر کوه
 از یاد تو در و بال باشد چو کوه کمان تو در بالاست
 کوهت زرم صدوح خواهد بود و اشاره با کوه کمان تو در
 و تیر را در انداختن دارد یا اگر از یاد تو جان دشمن
 یعنی عطارد در کمان فلک باشد یعنی برج قوس چو کوه
 و کمان تو آغوشی یعنی جرم تیر در کمان فلک صدوق در او

از کمال کمال چنان چنان که یکی از آلات محار که بر سر است
 که از آن کمال صبح باشد و بر سر تقدیر یعنی نالشی این صبح
 قاعده است شمع بر آن قاعده که از عبارت کمال اخین با
 شکر کمال این اخین که در موضع از کلام ایشان واقع شود
 و بر موضع یکی از اخین داده تا به پنج کمالین معطالی
 شود بی هر چه میجویم برتیر حرف در باشد و در ب
 که از آن بی پر شدن جویم که مشبه به است که شش
 بر کف پای طفل طی شود آن و عرض از بی پر شدن
 مشبه است پمال شدن نایاب کردن است از این
 بین میجویم از علق المعانی اگر میگویند چون سیر
 جواز این جنبه هر شکوه صاحب اصطلاحات هر جنبه
 علای که بر کن رزاحت نصیب شد تا به است
 ظهور کرده و از ادلای بعضی دیگر گویا آورده و این معطالی
 نیز میگوید این نصیب در **علاقه** و **نوع** **شماره** و **نوع** **است**

تا بر جنبه کمال حرف کر این حرف و بر سنان این کمال
 و از آن کمال که در محصل معجزه اگر شود و اول است چنان
 بر میند و پوشیده است که عرض از این بر سنان این
 است الهی که از این طریقت و معطالی از این بر سنان
 صاحب بال بر گردانیدن است و در است که در است
 بر برگه و در شش شل این سیاه پوشی است با نموده و در حال
 شروع در شکوه نموده و صاحب بال پر شده و با الفح که کمال
 رنگ عاقلی که در پس سر ز روی عقل باشد و دلیل است
 که در شکوه جان شد از آن پس که نماد و در است این شش بر سنان
 و از آن کمال که از این پر شد بانی باشد و از آن کمال که در سنان
 چه در است فرس که از این کمال گویا و از این سنان
 شهر خواه در شکوه که بر جنبه است صاحب بال پر شد و در
 و از این معطالی است این پت شمع نصیب الدین معجزه که کمال
 که در فراق چشم امید در چون گوش روزه و از این کمال

نوع خداوند و مبدء و بسترش و دانست که ایمان نخواهند آورد و بجا
 که گفت رَبِّی لَا تَذَرْنِی الْاَرْضِیْنَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ
 و بجا و ایمنی خدا و ایمانی که در برابر او بی بینان نخواهند
 و غیره کرده و شده که اصل سخن شرح می فرماید که **و کافران**
چو پندار گشتند و دیدند بهیچان که در میان و مبدء و مبدء
 او آب نام و از آب اندک استمان کل دارند و در شرق و غرب
 جزیره ایست و در تحت خاک و تنقش یکنوا و در غایت که یکی است
 که چشم گویند و در میان و در میان است و بهند و است
یکدم از ایشان غایب گشتند و از ایشان و از ایشان و از ایشان
 یعنی مثال اشیا آن طبع همیشه در نشو و نمایند و کن و در از نشو
یکدم از ایشان غایب گشتند و از ایشان و از ایشان و از ایشان
خبر نمایی قاری یعنی قاری که به واسطه علم تو و حفظ او و حفظ
 و حفظ و مانده و در بعضی از نسخ بدل تر است و جملات و اوضاع
 و در محصل معنی آنست که علم تو که قرین نظیر منتهی چنانکه

در فغان و بر بکر زیادت یافت چو سرگاه و باز شش طایفه
 پنج کی از حریفان بدون مکن نیست شیخ نظامی که در توحید
 مجتهد از غیاث بقایم بخت لیلی اجالت **تو در بزم**
کل ناپوشیده خمر و افکار بعضی آور بزم مبارک سیم
 مناسب بر که سعد است کل است و تا در بزم خوش
 بکام است و بعضی از غنیمت بدل تریش استی حاصل
 اگر تا کل از بزم سیم دوست و تا غدا ز بارانی زار و سار
 و زبش خوش است و بجا بر کبر و بخت را و غیره جا و باشد
 و غالی را که گشت و در بار او گشت گویند بر بجا رسد
 و در شرفا بغیر و بغیر است بر آرد و در اشعار بعضی
 واقع شد و گشت نوبت عمار بغیر عین محراب که شمع
 تا زمر و گشت و گشت عمار جاف و نیست که او را اگر گشت
 گویند بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت
 و در ملا و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت

عمل ۹۰ است و سید و بنده با احوال است آنچه بعضی از
 قدیم و قیوم شده که بعد از آن است از دو چیز ظاهر هر یکی که
 بنده و قیوم می آید و درین مورد بفرمانش و میوه و درین
 خداوند که عبادت است در اینجه و تو فارغ دل از تصویر
 یعنی و الله تعالی گفت که با تمام عبادت کسی که از چیزی تو فارغ
 و هر که عبادت است و ظاهر از دلش فارغ باشد از هر چه
 از ظاهر بر او بعضی صیغه نانی اند که در تمام دنیا را ۱۰۰ و ۱۰۰
 باشد خوانند و آورده **ما کسبم و ما کسبنا و ما کسبنا**
حق که از اوراق هر صفتی است که از اوراق هر صفتی
 بنده را با مظهر و ستاد و در تمام کسب و کسبنا و کسبنا
 ترا کسبم چرا که در آن کسبنا و پرشانی تلانی کی و دیگر چه
 نه اشم و که از هر صفتی که از احوال و ما کسبنا و کسبنا
خداوند که کسب است و حال هر صفتی که کسب است
آنچه فروش نیابد که بگوید که نیابد که بگوید که بگوید

تحصیل کردی پنج وادی و جلالی که نشسته بر او شش کشتی که در کلا
 و با نادر که در هر کسب با او سوداگرانی و آنچه است و از او
 هر دو قیوم و با و در این وضع روز و در جهان مثل شغل و
 و بعضی که کسب فروش نیابد و شخصی که در روز پنج و در
 یا از آن و در هر کسب که با آن از آن می و در کسب شخصی
 و سید می و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 که در کسب کی و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 و آنچه از کسب که بگوید که از کسب که بگوید که بگوید
 ثابت است و در کسب که بگوید که از کسب که بگوید که بگوید
 مثل کسب فروش نیابد و در هر کسب که بگوید که بگوید
 خریدارنده او در کسب و بعضی که از کسب فروش نیابد
 خصوص شخصی که ادیت که از کسب که بگوید که بگوید
 در کسب که بگوید که از کسب که بگوید که بگوید که بگوید
 طریقی بر توان است و با نادر که بگوید که بگوید که بگوید

تصویر آن کرده است که در سال این مقام بار زاید داشته
 در آنچه از جمله و نه گفت است که چنانچه در سال این مقام در مقام
 قدر در وقتی که با لفظ دست تعلیمت یعنی دست در مقام
 با او بر تمام می خلی که در یکم زیادتی در کرده اند فلان
 نه است یعنی بی هر متبانی وجود کرده شود بر اتصال هر مرتبه
 عالی حکایت کند و تمام به تمام فرافاز بر مرتبه بر مرتبه
 زانجه و کمره و هر چه در آن کم و کثان که در بعضی مرتبه
 در جات به تمام می شود که از همه با هم اند که هر دو به تمام می شود
 تر به نسبت غرض که هر چه در آن قرار دارد به تمام می شود
 چنانچه در آن این شایع و اید زانچه و او در کسب فیه
 اگر چه هیچ دور و شاخ انکه در ده وجود ندارد از یک تا بیست
 چرا که هر چه در آن که در ده و بیست و بیست و بیست
 بر روی شش ستاره اند معروض بر ج ثو یعنی اگر بر روی
 بیست و دو شاخ در آن است چرا که بر روی آن که در ده

انکه در کفر نیست از بهر اینها فیاض بصیرت فیاض شده و
 حکمت مقرر شده که اگر کسی که قایت محنت باشد محنت
 بر و فیاض خواهد شد **در این مقام** که با او است **در این مقام**
در این مقام که با او است **در این مقام** که با او است
 که از همان آنجا بر تون فهمید که او محنت چنانکه گویا
 او را فصل نه است شوی که از او سر زده کرده **در این مقام**
کی توان کرد و **یک شمع** که در **در این مقام** که با او است
 و سکر از آن شمع او را بر تون که اما بر سر شمعوم بهتر است
 که سکر بر سر بس نظم باشد که بعد از شمع کافه بر سر
 و رقیه آبی بر زان سر روشن کرده تا شمع کافه فارسی
 و ال کرده الکت با به فارست بر کمره با و تند بر سکو
 که از قوه بصیرت خود از برای فاجره و عکس بر کرده اند از
 طاعت قیام و نماز با زان قدر شمع الی الله بر کرده که
 الی الله بر کرده و فاجره و عکس بر کرده تا شمع کافه

و کبریا بگشاده ما که کی بجای است باشد در کاشی
 بشارت بنده و شایسته دم در آمد سرست پیرامون
 و در وقت که در دست خیر از پیش نهاد کرد
 زمان گشاده و منت و منت نیز گویند آن است احسان
 و منم که گزیده سید اب ه طلق که ز رزق نیز گویند
 لا سر حسیتم از جایی پیش و دیدم سلام کرد و در پیش
 شکر شایسته که این بیت از جمله مضمرات که در ضمیر
 راقع بر سابق حذف کرده اند لغزش دیدم و سلام کرد
 و بار بقیع دال و تشنه بیابانی ز نام کبریا در غرض
 بشارت شوق و فو اذن بهتر از چندین می باشد
 بر صدر روزگار هر دو تجدید با و بنامید که کار را
 کشته و آید بخت و در بار گزیده و باریت از بسند
 یعنی آدم بخانه و در بار گزیده و باز بستم و یک غلط
 و در پیش گزیده و از کلمه شایسته و آید و آید و آید

در حد و دین شک خیزد و آن شیر و نهایت بعضی بدو است
 این و نه است عیب و چون از خجسته و غرق میکند
 اگر قافیه یا بجا و بخانیم یعنی دریا با کمال مشهور از متون فعل
 و غافل جمیع اگر بجا و اینیم بجا و غافل جمیع که در
 ابرست چنان بعضی است بچین گفته و موالا و لی خجسته
 مقدّم نیستیم فی باب نیست تو که کی است از و شایسته
 چنانچه شایسته و خجسته و نهایت بر دست و حسن شایسته
 در دست غریب یک محال با برین در میان باقی شایسته
 امری نهایت غریب واقع شود گویند آتش از چنانچه گفته
 الا صطلحات یعنی هر کس در دو معنای است و در وقت
 از فلک یافت بسیار غریب و در شایسته شایسته از چنانچه
 و المشهور که چنانچه شایسته از چنانچه باشد بکسر چنانچه
 آن شود که رفعت و جاده دیگران از فلک بی حد و توان
 و در سال کبار چنانچه از دست چنانچه بعد از سال از شایسته

برگاه ما رفت آنجا هم بودند و درین مجلس حکمت و طبع
عصمت و راست آن تبحر کنیم خراس خبر بطا بر سر سید بیان
حکایت است و خوف کرد که آن حرکت نعلان شده شغی چند
آنحضرت کیان از خاطر متوکل در برنده شفاعت شغیان
نیفا و در قطع او مبالغه کرد اهل سراسان مال فراوان به
آن سرود و خود گرفتند فایده نکرد عاقبت آن مهر و از ارباب
در آ و رفته خراسانیان را بیست و بیست و یکم کشت جمع جماعت
چاک کردند و خاک بر سر کردند چند روز در فوت آن بگذشت
و چند روز نوحه کنان آنجا میروند هنوز به غیر راه نرسیده
بودند که متوکل آید و بدین آن غیبت برزند و سر صلیبی
در روی دایمی انداختند **کشتن خراسانیان**
نوشته بعدی که از آنجا بر سر کشتن و ازین
سبب گویند و از نوشتن خوشایست که ندان با
و از بعد سبب که از اینجاست بکنید و از آن سبب

مکنیت بود اعیان موجودات محلی بقدر بقدر بقدر
یعنی از فردی شدن بدن سکر به خوشای بود اعیان را دریا
میگردد بخواب بدان بیکر که در هر چنان بی کارا
کستن بخیرین بنیال بقدر بقدر در هر چنان سکر
مراکش گفت از لیکو که سکر بیکر و با شما وجود
اولین ملک بینه امولات آخری جبرنی بی ملک اعظم
عقل اول وجودات شبیهی که ایشان را ابتدا و اشباهی
که با شبیهی ملک اعظم میشوند و او وجودی و وجودی
ملک اول و امالات چنانکه در مقام خود ثابت شده و اول
ملکی که موجود شده است و موجود و معلوم و عقل که از او
بسیار است و از امولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل
و تنی ملک و وضع و مضاعف و انفعال که از او خبری نیست
و کورت اول خبر که از او واجب تعالی صادر عقل اول است که
و اول است از او خبر که از او سلسله معاللات و موجودات تکلیفی

با صفت نموده بگویند که پستی شغل کرد موسی بود بعد از حضرت
 از کوه طور را دیده علی او کرد و حتی آمد که او را کشت که صفت سحاب
 غالبست موسی او را گفت که چو مرا از قتل تو منع کرده اند از میان ما
 در از خجسته بیا آفت که سر کرد و یک تو ای که بوی ساسکن
 و در شو چه تر شده بود که سر کنی یک بوی شو و او را و انفس
 قال بعد تبارک تعالی قال فذهب فان لک الخیر و ان تقول لا
 مسکن یابین مان از دمی تنفر بود و نه او شایسته خورشید
 و صحرایا میکشید سر که از دور دیدید با نه میگرد که در یک میان
 و در بعضی شایسته است که بعضی اولاد سامی بن یان تیر جان
 قال اند از ریا که است و الحقیق فیض الدین محمد الطوسی
 علیه السلام در حجت امامت شریفین معلوم شود که اعتقاد علی
 که هر که خود در میانست الله علیهم السلام **سید مرتضی** **لایع** **بجواب**
بنام که **توحید** **بگویند** **احاد** **سید** **قال** **المفسر** **احاد** **سید**
 احاد یقیناً المنوط بان و غیر بکلمه که کشیده شد است و نه

قیمت ساعی از ساعات و شایسته که میکشید رویا که در ساعی
 از شش ساعت منحرف شده و شش شش یکدور و شش شش
 قیام الی حد او است که عدد تمام است و است از حدی که گویند
 آن باشد و در حد احاد که امر است دست منحصر است و بجا که
 عشرت مات الله منحصر است و دست چهار صد و نود و
 و شش هزار و صد و پست و شست و هشت و این حد و شش و شش
 گویند فلان کس با فلان خبر فی حد او شش و اکت است و در
 قمر رازی سطور است که او از احاد و احاد است از حد است
 و اگر چه از راه لغت در رد و نوع ضعیفی است آنچه بگویدند
 فی احاد طریق محاسبان تصدیق است بکلیه از ظرفیت است
 و مجموع واحد که منظور است که طرف سبعه بود آن
 ایام سبعه و چون کل مان که از ایام است عدد و
 اسبوع بعد لاجرم تغییر کرد است از کل ایام بکسر بعد و
 نام روز قیامت تصغیر لایع تصغیر تعظیم است تصغیر بکسر

و جمع حکمت بر آید بلکه مقتضی جمیع مآد از انجاست که جمیع
آن جمیع است که درین شتاب است و از اینها گویند که
همچو افعی باشد پس فی بعضی جا کرده بین سیر این سیر
تمام است و شتاب است اما اینجاست که سیر و بعد از این
مطلوب و فواید هم زبان منقول حاصل و شاه را که درین
نموده اند از خبر خود و گویند که فاعل است که از آنکه
و بعضی اینجاست که بعضی مآد آورده اند که از آنکه بعضی
المستعین با حق است که اینجاست که بعضی مآد
و باور کنند که حق است که بعضی مآد که از آنکه
آید اما که است استعمال و جمعی از آنکه که است
حق بر این مآد و الله و الملقب اینجاست که با هر که است
صیبه و صمد و حکم است و بعد از آنکه که شت است بسیار است
حق و قیاس و حکم است که این مآد از آنکه که است
جواب است بر آنکه که است و بعد از آنکه که است

قیاس منصف و اهل جواب که مصلحت نیست چو منت من منصف
 اعوذ با کشت حکم گشت بود اهل انکشت از زبان منصف
 خطاب بود که دهی و دهی که منصف را در اوست حکم که
 منصف بر من که کشت ملک انکشت که بر سر و دهی را که کشت
 سر و دهی را که کشت و بر صاحب نظران قیاس چو منصف
 که روی منصف قیاس منصف منصف منصف منصف منصف
 کافه است و این منصف از انکشت که از منصف پسندیده قیاس
 و در منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 که در منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 که در منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 یا در منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف
 کافه منصف منصف منصف منصف منصف منصف منصف

فیمن صفت سوال جواب که طعنه است چو تل تل
 اعدا بدو کشت کھم کست بود احوال از کارگشت از زبان شریف
 خطاب بچو کند وی مدعی که همه این زکار است کھم که
 همه این زکار کست کجا آنکست که سر سر مدعی را کھم که است
 سر و سر مدعی را کشت و بر صاحب نظران باقیست چو شریف
 که روی آشیفت تغیر اصل غایت بدین بکشد چو ادبانی
 کاف زابت و این صفت از آنکه که از جویش پسندیده و شریف
 و در تحب تحیل الصاعه سلطوت که گفتا بدین وی است چو شریف
 که در طرح چو نزدیک باشد و صبح و سیاه و این صفت
 که در حرف عجمی معنی مع کج کردنی که خصم چو شریف
 یا هر که که نزدیک وی باشد این بان که در زبان بچو شریف
 حیل باطل بر سر او را بود و اگر را که کست با کست
 سازد و این صفت غایت پسندیده است و آنکه کست
 کاف زابتی با فواید که در این صفت چو شریف

پدایشه که شاعر خود را بیکر داند از مقصود که احصاء در وی است
 او را بدین سبب الفانام کرده شمس بنسبش نامیده که چنگ
 چنگ بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 در که تحقیق تیران در حق حکم معروف است بفرمانده آتش سازنده
 پی قمار بزرگان و غنای اشیاء که بیستی آن غنای از بزرگان
 از تو محسوس اند که در ملک من و غنا هرگز از من یک یک
 بحسبند که از من جدا شده و از دست منم برین است
 از غنا بر خود غایب باشد و تو را حاضر نخواهند است
 در غنی یعنی تحقیق که در گذشت و در غنای یعنی تحقیق که
 شمس بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 جان کن که زلف و دم باشد آمده و در شمس نیز از غنای
 بزرگ که تابستان شد تو ز ما و دهم تابستان
 و میان فلک شمس و غنای غایت معروف که دست آنرا
 پوشش کند و همان است بزرگت که بزرگت غنای یعنی

از غنای شمس است که او را غنای واسطه آن گویند که در آن غنای
 مثل طوق است این یکی گویند که در غنای صاحب من کوی بود
 بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 طوق بنسبش طوق نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 روزی حج بروی که در میان با اشیاء معلی که در میان
 بقا غنای معروف است بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است
 کوشی آن چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 فرد بود در میان لغای نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 خطه بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 و عا که در غنای بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است
 فرد که در غنای بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است
 ابرار بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است در حق تحقیق
 مرغی که در غنای بنسبش چنگ نامی و سکه کافیه نامی است
 چدر بال داشت و از دغالی از مرچ و دغالی بنسبش چنگ نامی

کرامت فرموده بود و نامش شاه بهرام بن بهمنی بر روی آن مرغ آفرید
 و در پی او آمد که مرغی مرغی میخوان کرد و او را بر دست
 ایشان خوش و عالی پند آمدند و ششایشان را به او بخشیدند
 تا بهشت یافتی و فصل تو باشد بر منی پس این شاه را بهشت
 و پند آمدند و به پند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از او
 سومی به از آنها نعلی چند به جا کرد و در خوشی آن را بهشت
 میکند و اینده که کسی که نعلی نعلی از ایشان را طبع میابد که
 مردم که بهشت را بدینسان و نعلی از آنکه بهشت
 بهشتان بهشتی و خاتم الانبیا است علی علیه السلام بهشتی
 نسل ایشان قطع شده و در شش مقامات هر یکی از بهشتی
 که خدا را بهشتی بهشتی گویند زیرا که هر یکی و بهشتی هر بهشتی
 الحاقات سطر است که خدا مرغی قوی بیکل است چنانکه نعل را
 با سانی نماید و پادشاه و خاندان هر که چو سید که بهشت
 خور و باقی به بکر جومات که دارد و بهر سید نیم خورده و این

صفت پادشاه است و هزار و هشتاد سال عمر کند و بعد از او
 سال نماند و در پست پنج سال به از خانی پیر و ن آورد و در
 التوا به و اگر که سیر و بهشتی و از بهشتی بهشتی که بهشت
 سیدان به و در پی قطع خندا و در کرد و گفت کند ارم که در بهشت
 مغرب پسر پادشاه مشرق سده و خراب بهشتی از خوشی به
 و بهر و اتفاقا ملک از او مغرب بهشتی بهشتی که بهشت
 او را بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 و فرزند او در بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 از بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 آمد و بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت
 خواندند که بهشتی که بهشتی بهشتی که بهشت
 بهشتی بهشتی که بهشتی بهشتی بهشتی که بهشت

و در گذشته بی نیازی کردن چیزی را بکس که در آن خرابی است
 و اصل این صیغه که در دو چیز مذکور نیاید تعطیل و بطریق نخست
 در ضمیر و ظاهر و کلمات تعطیل هم محالست تا فی الجمله بجز
 تعطیل محالست چنانکه ظاهر و واقع محالست و حکما بر شایسته
 افتاد کرده اند خطبه بر سر و حکم کند یعنی خطبه بر سر و
 محمول بر کلمات استن و از او بودن گذشته و رقی که سابق
 از حکم کند تا راه داران مناجات شود معایت بکسین و کس
 کردن و بودن کار کردن محمول بر کسین و کسین
 که بجز خرابی که درستی و دل بجز کردن را در اشک را و پروان
 و با صطلح نویسنده کان بطنی با مقداری بود که از مشهور است
 و مشهور در صطلح ایشان بجز است که از او است جمع یا خرج کردن
 هیچ باشد و در طرف دیگر باید نویسنده بجز نیست
 و کس که در سیاه کردن موضعی از کتب بسیار و در صطلح نویسنده
 خطی باشد که در میان کلمه در حرف از او است که بکشد تا آن کلمه

با کلمه سابق بر او کرده و مثلاً اگر در کتب بجز کلماتی که
 ثابت و در این کتب باشد و کلمه دیگر زود که بکشد او را و حرف
 شود که بکشد در میان او را خطی کشیده و بصورت از
 تا با کلمه سابق بر او باشد و این خط را برین گویند و در فحاش القرون
 که برین در فحاش اندون است با صطلح را بر این صفت
 از جمیع صورتی که در استقامت و عرض مسلک که بکشد
 باشد کشیده و بطلان از بر این نویسنده تا وقت احتیاج
 اطلاع از تعطیل شفاف روشن این است تا بر بنیاد کلمه
 جمع که الکتب است و از او است که در اصل رقیش و کسین
 استعمل آن **بجز در وقت جمع** و کسین و کسین و کسین
 اگر بر او این باشد که در جمع و کسین و کسین و کسین
و در وقت جمع و کسین و کسین و کسین و کسین
 فی الاصطلاحات بسیار باشد که در خط و امثال آن از او است
 معدوم و قیاسی است که کسین و کسین و کسین و کسین

اشیای غیر معنی مقصیده که در معنی بوسیله هندی و کوفی و ...
 القیاس است و لیکن نه باطلیم که القیاس است **چونچه** **یک** **نوع** **است**
از **نوع** **اشغال** **است** **چونچه** **یک** **نوع** **است** **از** **نوع** **اشغال** **است**
 که تا حال اشغال شود و بوسیله اشغال میزند و انکار را که بسیار
 غال میزند خصوصاً باغی میزند و در حدیقه اشغال میزند
 اشغال میزند و غیر آن از اوصاف شعر باشد که ذکر آن
 بر سبیل ایام آورده است و از اشغال میزند که در حدیقه
 و باران اشغال بسیار است و از حدیقه میزند و در حدیقه
 میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 است و در حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 رگبت معروف و اشغال در لغت طرف چندی گویند و چون این
 و طرف فراغ و قهت و از اشغال میزند و از حدیقه
 یعنی که در حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 از حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه

از حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
ای **نوع** **است** **از** **نوع** **اشغال** **است** **چونچه** **یک** **نوع** **است**
 در معنی احمد یا ساه که در حدیقه میزند و از حدیقه
 از حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 و غارت کرده بودند و در حدیقه میزند و از حدیقه
چونچه **یک** **نوع** **است** **از** **نوع** **اشغال** **است** **چونچه** **یک** **نوع** **است**
 و وجود آن که العاربت قد بود و عیسی که در حدیقه میزند و از حدیقه
 حیث حال و بشیر رسولانی میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 احمد نام برد و نام دیگرش محمد و خواجه این نام که احمد
 قتلش از دیگران زیاد است و از حدیقه میزند و از حدیقه
 زیادتی میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 که در حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
 شد و در حدیقه میزند و از حدیقه میزند و از حدیقه
چونچه **یک** **نوع** **است** **از** **نوع** **اشغال** **است** **چونچه** **یک** **نوع** **است**

حروف بحرف اول هلافت گاه از حلق و حروف تخی اراده گاه
 چنانکه سابقا از ساهی فی لاساهی مثل کردیم و گاه از حروف
 متعطف و نواهند و بسیار باشد که در از لفظ شکر کیان
 مرد و غیره را از دانه میجا که سابقا تفصیل کردیم از لفظ غیر
 از آنجا که تخی در بی هر کجا ولایت و اگر تخی در بی
 نامریان و هند و هند و ام که چون که یک بود هر چه است
 بهتر و گاه در هر ظاهر است که در و چنانکه تخی بی غیر
 و بار دیگر بخبر دادن خبر غیر من متعل شده حاصل معنی که است
 فتح از حروف شخ و هر که است بی حرفهای شخ و حروف معجز اند
 یعنی حروف متعطف اند که آن را و یا و غیر است و ترکیب با آنست
 از حروف بحرف پس یعنی حروف تخی هر طایفه و حکمت که از حروف
 شخ تخی مطلق حروف تخی مراد باشد یعنی بی توقف بر طایفه
 نباشد اما اول اولی است که لا یخفی زنی یا یعنی هوئی یا غله تخی
 معانی و سکون و فتح و الی استون و از این جمله و بعد و نماند روز

و ز که و حج است که بنامی اسلام را است حضرت خیر الدین
 و در هر حقیقت و عطا و کبر عین حج و منور و مراد و آمد و تخی
 و سست و نماشتم و بعد و معنی تخی نام شده و آمده شده
 معظم و سکون تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی
 و نام و معنی و الی معنی پای و متعطف و نما و معروف
 شرقا و معنی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی
 آمده و داخل بود و در هر بیت بعد از این حکمت که است
شخ و کوه تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی
 سال و بعد و چهل از حروف **شخ و کوه تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی**
سخت و از حروف تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی
 مشرکند میان ماه یا ز و حروف و دوازدهم از حروف تخی تخی تخی تخی تخی
 او بر صمد بطریق است و ابتدا ان از حروف تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی
 از حروف
 مکتوبات و الی سلک سحرچی است ماه یا ز و حروف و دوازدهم
 بز و حروفی که اول آن عهد بز و حروف تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی

گویند و چنین نام جمع ماه میان این دو تاریخ شرکت و با بدست
 که در تاریخ قدیم سال اسفند و شصت و پنج روز از آن برگزیده
 و پنج روز را که یکصد و پنجاه و پنج روز میماند لاجرم شهر آن
 تاریخ مثل شهر تاریخی در حضور ارباب دیگران بخلاف تاریخ
 که پیش از این سال و روز و روزگار بعد از اینست این قیاس
 درین شب جمعی بر اینها از تاریخ ملک شاهی اسفند از دربار
 ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا برعکس تا بعد از پنج تاریخ
 تقدیر انطباق یکشنبه ماه جمعی را بر چهار روم اسفند از ده
 سلاجج میان این مکن باشد و درین مکن که نظر رسیده اینست
 مکتوب که شبی که بود شب قدیم زاده ابار شبی که بود شب
 زبانه قدیم و صواب است که یکی از این دو شب را به یک
 تاریخ مکن باشد چنانچه از ده ماه یا جمعی ماه قدیم یا بتر ماه قدیم
 مکن اجتماع نیست اگر اسفند از دربار روز اسفند از دربار
 ایام شمس و قمر است که نیم و یا و الی بر ساعات و قیاس

و جمعی بر اینها از تاریخ ملک شاهی برگزیده ای با بار که آن
 به بارت از سال و میان انطباق مکن نیست فافهم نیست
 فون شمس و صاب و جمعی بر این حرکت کردن و جمعی از این
 راسته عظیم رکن خرمی که جمعی بر این عظیم شهر اینها
 پس سید و وزیر و دیگران که جمعی از اینها از اینها
 که شصت یکده روم باشد شب جمعی که جمعی از اینها
 قطعی است سفید دارد و بعضی شب اندام رود است که اینها
 در آن شد و اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 معدل اینها که از قطعه مفر و قطعه مفر و قطعه مفر و قطعه مفر
 ففانیدن اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها
 که با دربار حامل و جمعی شب بخلاف اینها از اینها از اینها
 در تعریف می طفل شمس و زان که بر شمس از اینها از اینها
 با و جمعی از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها از اینها

در بر یکند باد خزان از ایشان بکند و داده او را می ستاند
 خوش آبجویش به میز داشت و ناپسند بدو میم صحبت
مکن این صفت میا یونیم و این خاکست **مکن این صفت**
 عمارت مدوح که سید مدح و ستایش بجهان العین در خطاب گوید
 وقتی که مدوح را تحلیف مکن از آن صفت بفرمان که بر یکدیگر **مکن این**
که نام و نشانی است که در او است و این صفت **مکن این**
 و غایت شریک من نام سعد و در که در سعادت ثانی شریک
 و نام او بر شمش کرده اند و چنانکه با می پس هر یک کان بود
 مکان است ایام خود خلافت میا یونیم **مکن این**
مکن این **مکن این** **مکن این** **مکن این** **مکن این**
 شمعون نام یکی از برادران یوسف است که آن کرک را چون
 کرده و هم بخورده و یوسف ساخته یعنی پاتا خلافت تر از
 بر یکدیگر و مکتوم می نویسم تو کرک یوسف نیستی که از کنه بر می
 و آنچه گوی می باشد و من شمعون هستم که تهنیت بند و در و عکوف

کذا

کنایه که بر بستم تا اگر مدح و ستایش مردودی و مطلق می بیند
 و از من بپزاشد کنزه نماید و در نسخ قدیم صبح اول حسین
 که تا که که بدتر از آن دوری و ج نوا از آن دوری معنی ترکیبی او
 که صاحب اجرا باشد یعنی تو کرک یوسف نیستی که از کنه بر می
 و مدح ترا در قول و صادق صاحب اجرا و شایسته چنانکه
 کرک یوسف چنین است و در حق او عای خیر که در کشت ای
 نزد او و بنابرین نه بکند بنا بر نسخه اصل نه بکند که پانی را
 بطریق استقام افکاردی اگر چه عیسی ای که میگوید که تو فرود
 مشای با که میگوید که من مطلق و کنه کام چسکس این میگوید
 و میگوید این احتمال است که در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که
 که بدتر از آن دوری **مکن این** **مکن این** **مکن این** **مکن این**
مکن این **مکن این** **مکن این** **مکن این** **مکن این**
 و نعمت غافل سر و برتی همه از آراء است سر قدیمی می کند
 نشاء در زمان که با معترق در شرف و در نوید که بر می می بیند

بی در شش صاف و طین صرف کبریا که خاص و مراد از احسان
 نام و طین ابدال که گاهی این است تا تمام از این هر سه معنی چنانکه
 سلطان غازی از کبریا به شریک افغان داشت مدح و تمجید شریف
 که شریک کبریا را از شریک و اعتدال است که کبریا به دو در شش
 در شش از این کبریا به دو در شش دارد و در شش است اگر در روز
 در حال انداختن شش قصه است شریک از این میان چنانکه
 آفتاب بر ملک جهان شمرود تمام خود مستور است یعنی اول
 سلطان غازی را دوست میکند و الا فخر که آفتاب بر جهان و قهالی
 او برکت نام از او که در این مدح و تمجید شریف میکند
 یعنی روی از پس میکند و بر یک و در این کبریا به شریک
 شریف که از شریک با این شریف شریف است سلطان غازی آورد و بود
 روضه شریف طین شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش
 نام و بار کبریا غازی و در شش شریف و در شش شریف و در شش
 آن که آن جمع شده به این شریف و در شش شریف و در شش شریف

آفتاب بر روی پاک است بی در شش و در شش شریف و در شش
 او از شریف شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش
 بطین شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 نام او از شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 از شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 از شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 نام و شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 و نام و شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 ملک و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 است که در شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 پر و در شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 مرفوع و در شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 در شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف
 و در شریف و در شش شریف و در شش شریف و در شش شریف

و در آن شب پادشاه و سیه روزگار است سرور
 بدین اوز و یکصد پیکار یعنی هر که است سینه زبر
 نواز است که چشم آفتاب از نو تو دیده کند از کس است و باز
 با آنکه نواز است ترسیده خود را با آفتاب نماید و دیده آفتاب
 او را در آن کند شروع در کشیدن چاکر که تا بر سر نه و چرخه
 بدین میکشود و آفتاب وسط آنکه چشم خیره شده نگاه تو در پام
 و رضا میکشد شاه نشا و می که بکمر کاف تا خورشید
 لام پرده است که که کس را از بر آن آتش کشته
 اجازت کردن با ذواله ضعیف که شل است یعنی هر آنی که
 آگاه نشود و خبر که خبر بدیم رسانده و دهان است چنانکه
 که بدیدیم و نویسه نام خود را در آنجا است بنده و پرتو دهی
 بنویسد اسفاده کلام است که و تمام نام کند این سال
 عدل تو را و می علی مملکت از نهاد تو فریاد و دهان
 که فرزند در کشته و در مملکت است عالم و دل سر بر نه یعنی

بدر

پادشاهی تو ملک نشسته را در قوت تخیل برشته پیکار و نفع
 آید و حقت تمام تو از حق است و ملک از بابت تو نوی
 یعنی شاهنشاهی و در اسلام در ایام زندگانی تو از حق تو شرف
 روزگار شود و ملک بهر تو که ستمی است نه شود و روزگار
 او را بدست آورده و تا چندی تو که بدین بخت است و تا
 از آنجا تمام و ساخته باشد یعنی می چرخ تو در دنیا است و عمل دل
 و جاز را ساخته آن سیه اندامی خنده و از برای طرف و دل و با
 بدایند الله یعنی خدای می را می خنده است و این عبارت
 یکین مع و بوده ای نه از آن ملک سلیمانی است و سینه
 جز نظر از فضل و از آنکه ای رسالت تو ملک سلیمانی است
 که از سالی پیشانی است بعد از آنکه سلیمان می بار و هر که
 مذکور است فوت شد و بدست یو اوده مملکت از دال و اوست
 چهل روز خسته که شست و بزرگین است و در و سا جان
 رب اغفر لی حبس ملک تا غیر لا خدر بعد یعنی پروردگار مرا

و خوشنودنهای کجاست که آسانی را نذر کرده اند
 من باشد اگر کسی این به که از نصابت غفلت حاصل آن کردی
 صبح مکن باشد که آنی از غیر این سر و جان که در دست حاصل
 طاعت حق آنست که حکیم درین بیت چنانکه بعضی بپایست
 و صد سال بعد از آنجا که مصلوب نموده کمال از خودی
 و هم در وقت مجرب که بر سر هم و خیزد که جبهه است
 که هر چه حضرت شاه مردی کرده و هم و او پس از چند گشت
 که پیر و شاه حکیم را بپایست و طلب و در حق او که در قطع
 بر خط اگر کمال است که واقع شده با بحث است که او را از شبها
 و امثال آن و فرض کرده و فرض نیست اندر این که تعلیم
 ترا داده و هر یک که در فعل و مآله او که در ال ثانی و صاحب
 شیخ که شمر او در فعل است هم و تا بگوئی است و اقامت
 از حکیم فاعل تا اندر صحنی صحنی و در ایام که کی که پیش براد
 در فعل و شاه مصری نیز اندکی بسیار از خودی بپایست

و از آنکه اندیش میگردی مرغ و مرغی و تو شاه که
 و این صحنی بر بقعه بریت که مصلح اول است باقی صحن
 که این صحن و من دره و جوی در راه کافی اگر الفصح که
 چنین باشد که ای صاحب من مرغ و مرغی از جاده کافی
 معصیت و هوالات معنی آنست که بحث در آن مشایخ که
 و گفت که شناسایی پس این ای که در وقت خود ندان و در
 و در لیری مراد و در و در آنست که بریت بطریق که در
 نوشته شده و در وقت فتح قدیم و فعل صاحب شب قیام
 نشسته و در چنین که نوشت که اندر این که تعلیم بر او انجام
 بر زبان که که شاه اندر این معنی طاعت است از خودی
 و در ای ششم و ششم و در وقت حال که ترک و در وقت که در
 روی خاک که گشت حرف آخر این اصنی فایده را گویند مثل
 و در صحنه و در فعل اصلی و ابطه آنست که اگر حرف و در کل
 بر منیر شاه و آخره فایده بوده اگر چه در حقیقت و در این

بزکله اندام اول و نیست روی تو ای پادشاه که غم
 جبینم با موعده روی تو ای پادشاه که غم
 مشهور و محبوب شوی است الا بعضی قافیه را خطه در روی
 و در او پدید این غم سبب نموده است که این غم
 پادشاهان ندارد و در این غم سبب چهار است از کمال
 که مستعمل باشد قطعه و در حکم مستعمل و قافیه اصلی
 معنی که از پادشاه روی مستعمل و قافیه این است
 سوخت محرومی و یا چنان بگویند که در هر نزد اکر اول پدید آمدن
 و مثال و نیست در حکم مستعمل است که قافیه اول و آخر
 شکیل شده و باشد و اندک و این است علق المعانی و حقیقه
 ردیف است از آن جمله است ختم شکر است از آن
 می کند زانوی سعد و این آیه که دوست و باید
 که در او از قافیه اصلی قافیه آخر است از شعر دو قافیه
 از قافیه قافیه اصلی از قافیه اصلی که بیان قافیه اصلی

از تعریف و نیست از آن جمله است پادشاه که مستعمل باشد قطعه
 یا در حکم مستعمل باشد پادشاه که مستعمل باشد قطعه
 این قافیه پادشاه تعریف و نیست بر خطه در روی که این معنی
 صاحب آیه شده و صاف و باشد ای شاه و این آیه که
 شست صفا و کمالی از این صفت محاسب که در این صفت
 پس می آید به هر جوان از این صفت و قافیه که قافیه اصلی
 با قافیه که یک معنی که از پادشاه است و قافیه اصلی
 صاحب معیار را لا شاعر و غیر او از معنی این قافیه که
 و جمع است و آن قافیه غیر از تعریف کرده اند و این مطلع
 از آن جمله است شرب منم ز جوی پادشاه و در آن
 بر میده و منم ز جوی پادشاه و در آن پادشاه که در دست
 از این صفت و غیر از این صفت و در کلام صفای عرب و اگر
 بنابر شعر و پادشاه و در آن محسوب باشد شود است که بیان
 محاسب است با شاعر و این صفت و بیان کرده اند معنی

در وقت دخول در دوشتر ای صبح بخت از پیش و در ازانی
 چنانکه در صبح در ششم دل نظرب نظر کنان در بی صبح
 بان که در وقت خروج من مش بودم و بخت از پیش کا
 مت که اوضاع و احوال از نسق فریفت خود دیگر بعضی
 الا فرقم بعضی که گذشت پس در جرح الس راه ای در کلمه
 راه ای است که در حالت وقت داخل کلمات مشود و
 مسل علی الزلی الفلاست بدون که بنوع الس الزلی
 ای شد الا بعضی که بخت شده است که افی خلاص اللغه
 و در کلمه الا مثل اسطر است که زانی جمع زبانت لغت زانوا
 و سکون با موصده و شش ما رطبی زبانت لغت است که بوا
 صید شمر کت و اصل پیر زبانت لغت بعضی من لبنی که
 آب و در بر و ستونی نشود پس کا پس کا و برسد کا مردم
 کش خا پوشد و مرکا و چندی زهد کند و این مثل زبانت لغت
 بگویند که اسما احوال بیا که بزرگ جمع ماه و ماه آب
 ای اورا

بهتر و عقب کردند و شده اسکا که بزرگ بزرگ بزرگ
 شب بخت شش مجید با دو با موصده بساط است و در
 معرفت بعضی من و در صبح را و همچنین من و در وقت که بخت
 زبانت معرفت بعضی منی که طلاء اند که طلاء با موصده باشد و اورا
 طلاء رو پوشش که ده باشند سدره الشبی که بر اول درختی است
 در آسمان ششم که صوم و عمل حلقه و این منی شود و چهار جمع
 پشانی و بخت بخت و در سدره الشبی که در عمل زخم کوبند
 صام با راجع بعضی روزه داری که بخت راست کفا و کفا
 حد کرسن در کلمه زبانت لغت و این با راجع است که کرسن با
در ساعت بخت کا شکی شاه صبح من و در وقت که بخت
زبانت لغت و در سدره الشبی که بخت با راجع است که کرسن با
در آسمان ششم که صوم و عمل حلقه و این منی شود و چهار جمع
طوفان کرده بود آبا و در بخت و شش از زمان بعد طوفان
نیمه خود که خراجه بعضی که در کافا است که در مواز با و

از تو است بعد از آبادان از که طوفان با دق در بزرگ آن
 بنش اگر خواهی باینده خود که مرآت هر چه خواهی کنه در صفی
 از این چنین کنوت که آبادار ملک من سرور باد و طوفان
 ملک و اگر خواهی و المال الله سبحانه و تعالی و صیانت کن
 خدای تعالی و من و مراد و الهی و هر چه بایستی
 حقان از جو صبح خیزی و در تعاقب تو و قصده و کیستی که
 جبهه و گشتن و جنگ کردن که بیدار تو می شایم که کی از معادن
 حکیم است از این که می شود و بقیه شش و تعریف می شود و بعضی از
 شمر ای ماسان و خدمت می باشد و نموده است بکند و در
 اهل و بجز بر سر آورده و او را باز را کرد و اینده از قضیه
 حقان است و حق سبحانه و تعالی و طوبی و طوبی و طوبی
 قضی القضا و قضی الدین و قضی قیام الدین و طوبی
 احمد و رسک از اعیان من بوده اند گفته و گویند که قطعه
 حکیم قطعه است که با فعل من بر آن حق است و بوان آدمی و

و بعضی

و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 آنکه کسوف آنها باشد جانشینت خراسان را برین طرف که
 اصحاب و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 آنکه ای جانشینت خراسان را برین طرف که
 بواسطه آنست که جرم ما و میان حق و کفایت و بعضی از اینست
 خراسان را واضح خراسان را برین طرف که
 مراد از واضح خراسان را برین طرف که
 او را جو کرده بود گفته و همه از جو خراسان را برین طرف که
 مسی بخیر ما را شایسته و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 کرد و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 مویست و مرستم و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که
 منی خراسان را برین طرف که
 گذشته کلامه نیستی کلامه و بعضی از اینست که جانشینت خراسان را برین طرف که

یعنی حال که اگر لغت او را بخندد و بعد از آن که در لغت او
 بعضی کلمات را که در لغت او نیست و بعد از آن که در لغت او نیست
 و اگر او را هیچ و بصیرت باشد بواسطه آنست که لغت او را
 امکان بخندن در عهد و بیست و پندشده نیست که لغت
 که لغت او را امکان بخندن در عهد و بیست و پندشده نیست
 اول آنکه لغت او غیر عهد و دو شایسته و ثانی آنکه او را
 امکان دخول در عهد او رسیدن آن نیست و ثانی آنست
 صحیحی که بعد بنا بر قاعده که سابقا ذکر شد در لغت او را
 باید نمود و اگر علم نیستی و بی از حق و بی از حق
 نه بهین و کلی که بی نیست و سازگار از این که بیست
 شکایت اگر است فرموده چه در مقام خود ثابت شده که حسن
 الا و اینست در فصل الا نکال استند بر دشمن را باید
 تره میانی که صحت جمع کردن نوشته شده با یکدیگر
 برینست معونه که در از اینست جمله در لغت او

و اگر همان نیست که در لغت او نیست و بیست و پندشده نیست
 که چنانکه بیست و پندشده نیست و بیست و پندشده نیست
 رتب که در لغت او نیست و بیست و پندشده نیست
 پاکست و اگر لغت او در دشمن وجود و حضورش مثل آنست
 مثل مکتب و داند و با او سخنی در لغت او که بیست و پندشده نیست
 طاهر و کلام خود که بر دشمن لغت از لغت او نیست
 که او را لغت او در لغت او وجود را بیکر گویند و بعضی طاهر را
 که اگر لغت او در لغت او نیست که سالی در لغت او نیست
 یعنی امید بی دشمن و بیست و پندشده نیست
 حلقه لغت فوس طبع و امید را که بیست و پندشده نیست
 غرض لغت صریح در لغت غامض است و بیست و پندشده نیست
 چنانکه لغت بیست و پندشده نیست و در لغت او نیست
 موضوع از زبان که لغت او در لغت او نیست و بیست و پندشده نیست
 لاشه لغت و بیست و پندشده نیست و بیست و پندشده نیست

منو بجهت برکت که گویا که بود که انی سایل انحراف از آنجا
 در توان که مسطور است آنست که فعلی از وزارت جعفر برکت را
 منتهی شد و خروج بس و انشای آن میگویند چون او در پیش
 هم کرد که طلاق را فایده کند و بعد از آن که زنده و زنده
 فایده منسوب به او باشد اقرار دروغ بر کسی بخوبی
 سختی که بر خود مستحب باشد که بجهت جرم یا بی بجهت
 راه اهل فرستاد با هر چه و سکون فتنه می بخواند و دروغ
 به حرکت بانی و چا پوی طریشان کی گشتند محطی طبع
 حلی باهش معروف درین بیت اضافه که شرفی با
 و در او از آن لغت غیری شب و چمن در مصرع اول اضافه
 سایه شبی نیست بیا بران نهد که شب باشد اما اگر مصرع
 اول چنین باشد که با زلف سایه حدفاک از من نه او در او
 که خاکست که شب عبارت از دست خاک که در شکر می
 بقیع تا و سکون آن کاف فارسی نیست ترکی خدا می را

جل جلاله شب طبع است جرج شب طبع است طبع است
 بنا بر ذیل شب طبع است که آنچه حکما و ارباب که بند و کو
 و در آن کشتن عادت شود و ایشانست که آنرا که در جرم
 که بواسطه اطلاع بر حوادث گوی و استماع آن از غرض
 با سماع و نه شعورند قال الله تبارک تعالی و جفا در جفا
 نایب طبع است که در اندیشه است که از نایب
 در واقع که هر سه اسرار حق است که آسمان کشف شده است
 که در کشتن باشد و در تیره القلوب مسطور است هموس
 اگر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او با
 سازند و چون کین شود در کشتن اندام باک کرد و در
 عجب الخوقه مسطور است که بعد از زمان عمره حصول الله
 و دیگر اینها بی نام نمیدهند و در اینها رسالت است که
 اینها هم نمیرسد شش شصت معروف و در مقدمه
 و یا در اینها سبب خوب می افتد از غرض خود است

و سکرانجا معروف است از قد معروف است
 رفت مهربانی خصی آدم قال الله تبارک و تعالی و عسی آدم
 غوی ثم ابتلاه به فتاب علیه یعنی عسی آدم
 پروردگار خود را در روزی حشت میزد پس از آن
 انحراف نموده و نافرمانی گردانید پس از آن ظهور نمود که عریض است
 بعد از آن توبه و استغفار بقیام نمود و حضرت عیسی
 بشاعت آورده پس که در او را بزرگوار است عیسی ای
 و جبرئیل فرمود و حضرت با او را فی داشت و او را فرمود
 و توفیق داد و بر محافل شرایط حضرت عیسی و مقام
 ستم دوست و دشمن پس عیسی پادشاهی پروردگار
 قیامت معروف کرد و در مورد باقیه از افعال
 دست بفرانگیزان و در آن اوقات از زمانه که
 حکمت از قیام او است بحسب مضمون با او را و در آن
 مظهر شایسته حیطه بزرگ محصل این است

که در

که که در هر دو سبب عیسی حیطه می آید یا اگر نباشد عیسی
 بخیر بطوریکه در پستین رفت فریض عیسی
 یعنی بجای آن که در متعرض من شود با جرح آورده
 که بافت بن فرج که او را فتنه گفته شد و سپرداشت
 و با جرح و با جرح نام در اخصی اراضی شرقی و غربی
 که امر و زنده و از اقرین است اقامت نمود و از نسل
 عیسی بسیار در وجود او چنانکه در آن بنیاد نه گوید
 و در نزد از آن جمله جزا ام با جرح و با جرح اند و بخیر
 اعلام و محفل اخبار آمده که با جرح و با جرح و در و خند
 مرکب ایشان بجای فرقه ختم شوند و یک نفر از ایشان
 میرود تا از اقرین نسل خود بنده و قاتل ایشان
 در صفت اند و اول جماعتی که مرکب از ایشان را صد
 طواع عرض شل ای و صفت و نیم کردی که در طواع
 و خرافات آن طایفه از یک شتر با جمل زراع که در

را که کم کوش کویند منور گردن ایشان متواضعت کند و چون
 و بسایع ضار و مرجه پسته خورند و کوش مرده خود را خورند
 و بنی و شیرینی نباشد ای ملک از غصه علم هر کوی ار
 ملک سیماس که بولی در حدائق المعجم هر قوس که بعضی
 راه آنکه در اول پست ملک از پیش از غصه علم نهاده و از آن
 کم از ملک بجان نهاده از آن مشاخصه این که بعضی از
 الدوله فی المبع خوانده عینی در آخر پست اندر شجره چار کم
 کرده است و در جنت مکه در او نیز کوشه که اند
 ملک سیماس که است نیز زمان غایت در آنست و چون
 و در پستی این نسبت با ملک اندکی نهاده است و این
 اغواق و باغات شاعر است امشی و توحه مستقیم که
 اگر لفظ ملک در مصرع بنضم می خوانیم جواب است که ملک
 فاء اگر در مصرع اول کبریم معنی تصرفیه بعنوان
 مثل این مصرع شانی بنضم می خوانیم و شانی بنضم می خوانیم

७७१

[illegible]

از فصل که تفریق است از خاص که میرضی است متعارف
 سوال مطلب ای و اول است یعنی سوال از میرضاتی که
 است اگر تو عمل شخصی شوق قول نوع منحصراً در فردی سرکا و
 که مطلب ای از منبر او نوع تو سوال کنند از فرد دیگر نیست که
 با تو در نفس شاکت باشد تا میان تو و او در نفس مطلب ای
 جمع کنند و نفس در جواب گفته شود بلکه وجهی که نوع تو دارد
 منحصراً در نفس تو قرار گیرد و پس از اینک نیستی که
 مطلب ای انحصار نوع تو در نفس تو میشود و سوال مطلب ای
 از میرضاتی تو خواهند کرد و پس از اینک اختیار سوال
 بر حاشی کالات تو پیدا کرد چه در اصل کشیده بعد از این
 بدانکه هر چه لطیف و مجرب است مثل حق و نفس و عرش و کبری
 اعداد و انحراف از راست و است و در هر چه که
 برست چنان واقع شده و چنانسان که در کتاب مجرب و
 جمیع است به نیست میان علم که در دست علم که در دست

ملک در شریعتی او فرموده قال ایمن منک ان سبحان
 مدعی است که اسم که عالمی است از احقر صفتی من و
 من طریق ان فخرج منها فانک رحم و انک لک یعنی الی الام
 ترجمه آنرا که گفت حق جل و علا ای پس چه خبر باز داشت از آنکه
 کنی چیزی که من بدوست خود دخی کرده بودم یا که بگریز که
 بودی از بزرگاری که استحقاقی بر من بزرگاری که گفت خدای
 شانی از سوال که من از بزرگاری که هستم از دایره که از
 خدای کرده که لطیف تو نیست و او را از آنکه آفریده که کشف
 و طهارت کشف حق ای ای پس ای پس و از بهشت و از اسرار
 و از صوره و فکر من بستی که تو را ندیده و از جودت که
 بر تو است لغت من را و بقیه و در حدیث قدسی آمده که هر
 طیفه آدم مدعی از من صانع یعنی شریتم من طیفه آدم را
 خود چنان صانع محصل منی است که اگر چه صانع و مجرب بدوست در
 و حدیث اولی آدم صنی در حق تو و هر نوع ان و ش

اما حقیقت این معنی در کلمات قطب و پست و کمال و غیره
 دست قدر ساجده یعنی چشم و منقح دال معنی چشم و کمال
 و مثال هر کس که حکمت تازه روشنی است و بر جدی اندیش و کمال
 او را کمالی قطب شایسته اند و زیرا که در زمان پست و روشنی
 قطب زده و دیگر نیست کمال کبریا که فانی شدن را
 و کمالی غیر از این قطب زده و در این پست و روشنی
 پست که در این معنی قطب را لا و سوس و کمال
 معدوم رسد و هم راه را سببش می گمراه شود و نادان
 بجهت شدن که بشود و این چشم و کمال که از اول و کمالی
 دو اداخت و در محمول است قطب که قابل است و در
ای روح تو در سوزنی بکمالی و دست یار
ش تو شید روحی کو کس او قطب جد راری
 جد شخص است از دباری که همه لاف شجاعت و بی ادبی
 اثبات این معنی قطب و کمال و شجاعت و بی ادبی که کمال

شیر میسروم و اگر این شیر میسری بکمالی و باجی میسری
 فردا که قطب این قطب باطل شود چشم و در او روحی چشم و کمال
 این و قطب سوال کردی جواب دادی که چشم قطب باطل است
 که سر رسد و این قطب کمال است که من ترسم
 اینی خنجر کف بکمالی کرده با آفتاب انبازی
 مجاز چشم میسری که در حشمت و بیاحتیاج باو سپارند یعنی از حشمت
 کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 که کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 تازی و کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 انوار بسیار باشد و هم از بیاحتیاجی و کمالی و کمالی و کمالی
 که کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 در داری یعنی بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 پست و کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی
 هر کس قطب را بشود و کمالی و بیاحتیاجی و در پست و کمالی و کمالی و کمالی

و سکنه خرم از حد دکنه سر کمال است خراز شمع بن جود
 و سکنه کدو می خوری ای ای دکنه است این سبزی
 با تو هم از راه موافقی و مرغ چپ در شاه کدو می کز
 ترس آب چپ چو شمع بن باز مانده در خرم در است و می
 در خرم در است و می ای سبزی چپ در است و می
 بنا بر است که ماه را از قطعه البروج قرب بعد جسم میرسد
 محله عرض می شود و بخلاف آفتاب که علامت قطعه است
 دکنه ای و دو بداندیش تو اهره و در دکنه
 زین طایفه یکا که بر افراستی او وقت روز و مقام خود
 حدای العجم قوت که یکا و بعضی و است که این
 از شرط قطعه است محله شش که اگر در مقام و افات حال
 بدین دادم کاس پر دم از روزه سیر کمال فی کلا و دام
 ادیش ناکره نیست نه و می کرم و دکنه و کلا و می
 ساعی غلظت فراموش کنند خب از می کرم و دکنه و کلا و می

اسکان

اسکان حدی سه و دهن کدو می سبزی سبزی ای ای
 و دکنه از دکنه کدو می سبزی سبزی ای ای
 چمن موجودات که تحقیق سبزی کدو می سبزی ای ای
 و علمم و الاضاح از ان نیست آفتاب که کدو می سبزی ای ای
 جود و اس از خرم و دکنه شمع بن کدو می سبزی ای ای
 راضی شود و دکنه که آفتاب شود جبهه از خرم و دکنه شمع بن
 ابرام در عالم از دکنه و دکنه شمع بن کدو می سبزی ای ای
 معروف و دکنه شمع بن کدو می سبزی ای ای
 و از این سبزی ای ای که بدین سبزی ای ای
 ششم کرم و دکنه شمع بن کدو می سبزی ای ای
 نمی کدو می سبزی ای ای که دکنه و دکنه شمع بن
 زین کدو می سبزی ای ای که دکنه و دکنه شمع بن
 کدو می سبزی ای ای که دکنه و دکنه شمع بن
 سبزی تر از دکنه سبزی سبزی تر از دکنه

مصحح نایب اول جلالت معرفت و غیره و شهادت ارباب
 عیسان و زید و نافرمانی کرده اند خود را قبا و غیره و بر خود
 کلاه نمره و میکتای بعضی و در کجاست می بیند تا از میکتای
 غرض شود در حال که بادل در جگانه اند و تا سفر میکنند
 و عدم مصیبتی ز دنیا می بزم می بایست و احیای کشتی
 خست می کند شانی زنده خاندان حسرتی
 در حال اوج حسن و عیال کجاست و تشریف و شایسته
 در حدیث مصحف و کرامی و در حدیثی
 عادی و قوی و تشریف مصحف خود شرافت طفل و شایسته
 تشریف پاشات و کجاست مصحف و بند زنده و در حدیثی
 طایفه مسلمانان و شرافت حسن آمده و یکدیگر می کنند و از
 نمره و کجاست و از دست و دال شایسته و از دست و شرافت
 و جمل و کجاست و از دست و دال شایسته و از دست و شرافت
 آتی در حدیث و کجاست و از دست و دال شایسته و از دست و شرافت

اجماع در شرف و قدرت پوشیده و با سهاجی
 یعنی سهاجی در شرف و قدرت پوشیده و با سهاجی
 عدد و جمل و در دال الصلا و معنی عدد و جمل و در دال
 باشد سطرلاب الی است معروف که از شرف و شایسته
 تصحیح می شود که سطرلاب و غیره از نجوم پس سطرلاب
 ستاره باشد حال خطای بعضی قاف کسی زنده و
 می کند و اضافی و حال تصحیح پانیت محض و شرف و شایسته
 خطای مصر و کجاست مصحف و کجاست مصحف و کجاست مصحف
 تعلیم پس روی کجاست و در حدیثی و در حدیثی و در حدیثی
 دال در حدیث و کجاست مصحف و کجاست مصحف و کجاست مصحف
 طاعت و طاعت کجاست مصحف و کجاست مصحف و کجاست مصحف
 اول و یعنی است که در دال و در حدیثی و در حدیثی و در حدیثی
 موانع که از دست و دال شایسته و از دست و شرافت
 کرامی یا یا صلا و معنی عدد و جمل و در دال

راضی بنم سرشته خطای این فحش کفر الخطای این اصلاح بود
 و در اعراض کسی که فحش و فحش است کوشش نه کوشش
 علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن محمد و آله الطاهین

بسم الله الرحمن الرحيم

ای مقام توبه عباد را روح و راه تو ای حق و دانش شرح
 غم هم شرح کرده و در یک خط زبانی است شرح
 تعالی اندر تو در دست تعالی که است و در تو و در تو
 سطر و بنام پات را از تو به سجان اندر عجب است
 که چون معانی غلغله و الفاظ روشن باشد که می تواند
 که در بسیار سبوح است که اندوخته که از او شفا
 کشتن خستگان بر محبت تو و در تو اندک که خبر بود

باز

بسم الله الرحمن الرحيم در دلت که در پیش و در دلت که
 در ترک من و در آنرا بر راجع غرض نهاده و در آنرا
 راجع که در کفایت بخله صفتی محمد و آل او و در
 صلوات الله علیه و آله و آلهم و در آنرا
 ابو الحسن بنی العزالی از تو و در آنرا
 بود که در شروع در شرح مقطعات این دیوان شرح
 در شرح قصاید و در آنرا شرحی از این شرح طریقی
 صرف کند و بنا بر تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 و امکان همه انسان را فهمیده که در سطر و در
 برافنده از زبان تو ای شوقی که اعتبار با تمام این سال بود
 مصلحت و در آنرا در تو و در تو و در تو و در تو
 اندیشه اش را در آنرا و در آنرا و در آنرا و در آنرا
 و قدم در آنرا و در آنرا و در آنرا و در آنرا
 عسل که در آنرا و در آنرا و در آنرا و در آنرا

کشیه و عدم طرح مقطعات از مصالح شرح قضایه که
صاحب اضافی نوده و انانی می شکست این امر را
اقل الله کتب بعد و لک امر و مقده سطره سائقه که در
شرح قضایه الرام ان کرده انم دانت که عدم ذکر لغات
در شرح قضایه که بواسطه این عهد ذکر آنها بسیار سبب
عدم احاطه به سبب و قیل و شرح و مقده و مقده و شرح
اقسام و تمهید یافت می شود که این جمیع شرح بر این قسم
و مقده و قولی و جمع و شش می ربا می تنبیه و در غیاب
مبینه و فعلی یعنی مقده و مقده و شرح و شرح از ارام
مختلف تا در آخر از برای حد است و در اصطلاح
شعر و مطلع که از یک بیت که ترنیده و مطلع و مطلع
و در اصطلاح باری که شعر شش می ربا است اقوال
که مطلع و شش باشد و اگر دوش باشد از نوزده
و قولی از آغاز که گرفته و مغایر و غیر از می و باریان

[illegible]

و من بخت و فتنه و آتش ایچان محمودیت ترسم و طالع
نام سرت داد از نام طالع کور این را یغیر سیران در اسیر خود
نام که است از غنیمت مرده و عین محمد لقب مصطفی ایام صدیقی
از روی بزرگی حکایت با قدر تو بالا در طبع شریک
یعنی حکایت نظر بقدر تو غنیمت کلمه نهادن تو اضع و فرو
کردن نام غنیمت، مثله پروین الابد الف غنیمت و ما و احایه
یت مایه و غنیمت و است از کمال و محلی نام غنیمت با وجود
چون تو غنیمت بنامیز و یعنی نام خدا و در میان نام از بدو
سعد نام عشق اسماء غنیمتی که او را اسماء بنت اسحاق
غیاثی گوید سخن است که مادر او در کرب که مادر کاهن
اسماء کوثر از اسماء صفر معروف و او از و درین مقام شد
و شجاعت حمزه غنیمت شریک و در مجمع الاثال مسطور است که
احمران شرا و کشت کم اسفندی بود و از راجعانی
جانب در ناصر الدین که از جمله محمد و جان حکیم است

در این

در و پای و فرقه در نه و نامی که یعنی می بایست غنیمت کرم
بندیش چای و تنه با بدیش و فرقه و آتش که با کرم
از بدیش بر نمی آید و بی این شیوه و در جای که بیا است می پاید و
از رسیدن و زودیت باقی بر آمدن و عمر و مقصود از
محل در پست لایق و رست روزی که چای به بر سر
از غنیمت بنور و در حقیقت که غنیمت ششم نام که بر این
شمی که بجز غنیمت و نامی و از غنیمت و غنیمت ششمی که در
در ویش سیاه پوشی اختیار کردی که بجز غنیمت ششمی که
سازد و بی این با سبب شایسته که کمال و سفاکی
ایس با سبب حسن و شایسته از غنیمت بنور که بر این
سیاه مید و ششم یعنی هم از اول شب شمع موی می فروشم
و الحال از این چهره بی پریشانی قدرت بر افروزش چرخ نام
و غنیمت ششم طلوع آفتاب یا به نام و در غنیمت از ششم
اول که کشتی آید و کشتی و در ویش و غنیمت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مبادت در نزد حضرت زکریا که در سبزه کعبه فرشته
 خدا را بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 حیدر الدین بن خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
فصل در بیان سبزه کعبه
 سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 ازین فرموده است که سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 ازین فرموده است که سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است

بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 ازین فرموده است که سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 ازین فرموده است که سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است
 ازین فرموده است که سبزه کعبه که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 پاک از حضرت خضر که در دهر پاک از حضرت زکریا که در سبزه کعبه
 بخت کفایت نمود و طاعت ایشان نوع تو است

این کتاب در بیان
 اصول و فروع
 هندسه و جبر
 و حساب است
 و در بیان
 اشیاء و اعداد
 و در بیان
 اشیاء و اعداد
 و در بیان
 اشیاء و اعداد

محتاج باشد اینقدر متعارف است ابتدا اشیا
 از دست است اینقدر در مقام اول است
 پسند و اول است بر سر و اول است
 و الفرائد که گویند مقصود از بر سر و
 یا شست چه در سایل عقود مقرر شده که
 مرکاه سایه منور تمام و متعصب داشته ایهام را
 نم کنند و بر انوضع اکتفا در سبب است
 که از دو عقد مجرب باشد و اگر ایهام در آن
 باطر عقد دوم سایه را بر لب ناخن ایهام
 بطرقی که در وقت تراشیدن ناخن که سر
 دیاید داشت که قصد کف است و اول
 خروج پا قصد باشد شش است و صح کلام
 اگر توره و صوره از اوضاع اصابع با نوا
 اعداد وضع کرده اند خفا که از یکی تا ده هزار

این ضبط توان کرد ضابطه ای که از اصابع خمسه میسر
 و بنظر و سطر چند عقود است و سبب و ایهام
 بر سر عقود که از غرات تعیین یافته و اصابع
 بر سر بواسطه مات و الوف مقرر شده و
 الوف با اعداد در سبب و مات با غرات در
 باشد مثلاً وضع خضر بر سر نخوی که بر غایت
 اصبع باشد و احد است و بخور که با بر سطر
 کف باشد بعد و وضع او با بنظر بخور اول باشد
 و بخور ثانی و وضع خضر با بنظر و سطر بخور اول
 و بخور ثانی و وضع خضر بخور اول با بر غایت اول
 و بر عکس بنظر دفع اول و وضع خضر بخور
 و دفع اول و ثالث با وضع ناخن ثانی و از برای
 عشره بر بنظر سبب بنظر را بر مفصل اول اعداد
 باید نهاد چنانکه شکل حلقه در بر هم و از برای

عرض طرف عقده زیرین سیاه را که بی سطر
 پشت با خط بهام باید نهاد چنانکه گویا انکه بهام
 در میان اصول سیاه به وسطی گرفته و از بر آن بر آن بهام
 را برده باشد سرانکه سیاه بر طرف ناخر او باید نهاد
 چنانچه پیشه نقوش ده بر باشد و از بر آن بر این
 انکه بهام را بر طرف عقده زیرین سیاه باید نهاد
 چنانکه ما بین بهام و طرف بیخ فرجه نماند و از بر آن
 سیم بهام را قایم داشته باطله عقده اول
 یا دوم سیاه بر طرف ناخر او باید نهاد چنانکه
 پشت با خط بهام تمام کشوف باشد و از برای
 ثمانین بهام را ششگانه است طرف انکه
 را بر پشت مفصل انکه او باید نهاد و از بر آن
 نه سیاه را بر مفصل عقده دوم بهام باید نهاد
 خاکه شکر عقده بهر سه کو چکر و نمک از عقده که از

بهر سیده بود و در میان عجب مثل است که فلاح
 نمک تر از تسیر است صاحب مجمع الاشاره گوید
 مراد این عقده تسیر است زیرا که از تسیر عقده
 و غالباً بنا بر بغیر سایر شایسته صورت بغیر آن
 تغییر در تسیر نموده اند از انکه عثمان محمد گوید
 چون تسیر پیدا شد بغیر قصاص خیار بر در
 نهاد و فشار و بنابر عقده مذکور که احادیث
 یعنی الف و قات بشر مشق الصورند و وضع
 بطریق مذکور که در غیر کتاب و هفت بود و در غیر
 نزار و هفت نزار باشد و شصت سیاه
 با وضع بهام بر آن موضع از کف که محاذ بر
 در تسیر بود و در غیر انکه باشد و علی القیاس
 پس از اصابع هر دو دست هر ده صورت
 که از یکی تا به نزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط

و اما چه در هر طرف اندک ایستاده و به سبب
 بطرف اندک سبب و بعضی از عقد دوم او چنانچه
 سبب به سبب سبب ایستاده و طرف طرف و برابر باشد
 بضم ایستاده و سبب ایستاده ایستاده
 نه برینند از انکه میوم و مراد از او سبب
 بعد از برده و فرزند مدوح است و فرزند خود
 معجز که غور اشکاش به بنار و سبب
 ابو حسرت میفرماید معجز را از مرشد که غورده
 همیشه و معجز در اشکال و در آن معجز کار و
 بگو این معجز را و خود مرشد است
 مگر کرمش حاجتم را زبان میباید است زبان
 کنایه از اینست که با سبب رسانند که او را از برده
 یا شبنمی آگاه و دهند که از اصطلاحات ایستاده
 معجز و آگاه دادن مراد است غیر کرم او چنانچه

و زیاده از حد
 و ایستاده

آگاه کرده با او گفته بودم که نیدانم خبر داران
 که ترا از بخت چه کار گشته و مقصود از سبب
 قطع پان معجزه که است یعنی آن معجزه که کرم
 مدوح مراد است و غیره که در آن ایستاده
 موعود کرم رخت سبب مدوح بندلی و بر سبب
 که پان و آنچه بود و عده شده میر غایت
 بردادن معجزه ای تو چنان است
 معجز که خواهر انجیر است کیسه سبب را و سبب
 زشتی است و سبب مهر کرده و تواند بود که مراد
 معجزه میان نه باشد و در قدم میان نه
 میگوید سلامتی که صد و یار دارد و بوده مدوح
 و میگوید که پانصد و یار را داشته هر پانصد که میگوید
 بضم میم و کافی است و در جواب قطع و حکم
 پانصد و در هر عصر و سبب و گفته و در سبب

و معجزه ایستاده که در آن
 و معجزه ایستاده که در آن
 و معجزه ایستاده که در آن
 و معجزه ایستاده که در آن

تمام طالع الورا بود سال رسد مهر را نقد کالی
 فتح قافیه بناده خواهد بود که اول با موخده باشد
 یا موسان پنج و طالع مس بقاضا ران کساده
 یا موسان کوشش شده بعمره اگر پنج و طالع حرمه
 و تحصیل اهره بنده با که بی که در از اس نام نموده
 و حرف پنج و اگر چیز را نوری ده کوشش خواهد
 که تعریف او مذکور شد بقاضا و ستاده است
 میر و طالب که او هم است اسد السراخ
 درخت نغمه کبر نغمه و کمره عریضه لقمه
 مد و اح است اسد اسد علی اسالی طالب علیه
 والسلام غنیمت که سادات اشجار ان غنیمت
 پسر مد و اح در خرم باشد از ان باغ خوشه
 او که محمد و حسرت میوه اندرخت پر درخت پیرا
 اینخت کشید نغمه نغمه و کمره و کمره

پسر خند سازه نقد معدوم در مغر متوجه پسر
 و خوراک بر کار بر و شکر خم و در و شکر که ابو اسر
 مجوس بوده گفته اند سایه مگر بر جد اقطا
 کوشا و کین اول حادث است از روزگار غلب
 نغمه و دیر که که کی از آلات محبت چهر
 که ترا دست بود در سر او هم در ان معر که بر کند
 یعنی شاه شطرنج که کمر از پاده و وزیر حایس
 بعاریت گرفته و منزل ایشان بر برده بهر که
 برابر سرخ و پند هم در ان با شطرنج در
 پاوشا بر کند و پنج نوبت یعنی شاره بر شطرنج
 ساحت افتاد اکنون که فرشته سپهر از حور
 سده کسته و از تنو آسبخ و طلب کشته
 بنیم صا و کون ال هفتین قاشب معدوم
 بنیم کون بنیم و در عزاجهای کرانه و نهانی

کز آن بشد حریران نفع جا و مهر و کسر را معجون
 و آباه اول ددم و سونم تابستاده آید و
 کنگر او بشود این سه ماه را قوسر گفته و به حب
 حلقه که بیان نفع بشود فایده که جانوران ابدان کثیر
 و در کنگر القیض غایب شدید جا ام حدت کنگر
 و نفع حرکت مراد از نفع غذا و کنگر اوست
 نفع نفع سین مجسمه و تل پلنگ حلاش تو
 به کسیر را که در حال موش اجل بر بخیزد و طبع
 در معده مختل می نماید که میرد دل بول کنگر
 مخالف مدوح را پلنگ اجل را می کشد و اگر
 لطف و مشورت که چون موش بر پلنگ خورده
 فی الحال میرد که از موح و یا بر شتر کم آید
 که گوید که آنکه در یکسره مغز این موقوف
 ملاحظه مغز مغز مغز مدوح است که آن بزرگ

و پادشاه که بهماست بغیر که میگوید که مرگ آنکه
 دریا بخواسته و برخواهد خاست و مدوح
 ای حال و زور که که بهماست در نیست که گوید
 از موج آن دریا که چکیر است که در موج
 و آزاد مر خود دولت و نام فرماید و در
 اندر استینم به که مر دامت پالایه بیکر
 بار که غم کفتم که آن خدمت و شت را از
 ظرافت و خوش طبع کفتم خوش بود در غذا
 پذیرفته و بخشیده باید که مر غذا از او لطیف
 و در حمت کمر و اگر که قدر و قبول کرده و از
 غبار بر بهت نشت ایستار باز بر حمت
 و در بعضی از نسخ مصرع ثابیت اول جنبه کتب
 خود دلم غدرات فرماید و محصل معنی که اگر
 ایراد که من کفتم قول کرده خاطر مر غدر خواست

تو کند که غدرش را قبول کرده گوید بغیرش نرسد
 شاید یعنی تعریف و ستایش کند طبیب کبریا
 دفع با موعده خوش طبع و طرافت پوسنیم
 پاری خبث و غیبت کمترین بندگان از بندگان
 حاضر است از خداوند عالم از بندگان
 گویند غریز الدن طعنه را از رازان گوشه
 که در صومعه نشسته از غرور از نفع ملک
 فرود آورده و ترل فراخور متر اندوه بر قطعه
 و با و فرستاده ارادش اسکندر شاه خضر
 ای شربت مبارکت آب حیات از قطعه
 فرستاده در دفتر که او جلاب بخورد
 خسان خود کس نباشد که خواستار آید تابان
 خورشید صبح شادماند که آشفته را بدور
 مدوح را از قهر بنابر که استناد به جوی حکیم کرد

و شعر که خود که نسبت با داده غبار طهر
 حکیم با تبار قوی بخانه او دشت درین اثنا مدوح
 ملاقات او شد چند کس طلب او میفرستند
 ظاهر میشود که در خانه قهر است در مقام حکیم
 بر حکیم شده در عذر انکس و ایراد بیت را بطور
 استقامت انکار بر باید خواند بیت تا بطلان
 بیت اول را از آنکه کسر مسامح و کسر
 تا در آن شرب آن بود شربت که زول رنج
 بردارید جامی که بدو شراب خورند بدو شیده
 در سکران طلب شراب کشته شرب نفعیم
 که بدان شراب خورند که نه این بود و نه بود
 که از تشریف تو اکر روزی عالم در کس شربت
 از دلوغ حوشر بر میخ تو که کفتر تا نگاه کعبه را
 کس کجا اقول کند در تهنیت حلق که با شاد

برای مدح دستاورد کشف این غنج و ادو علم
حریص شدن غیر از آن بود که این شریف است
که غنج جمع آنها میکند و شریف کس است که با
او در تبار است که کشف از بسکه بروح او و علم
که از آنجاست کس را هیچ حرم کعبه را از او آ
شرف از خلقت که رتبه زیادت میشود و صریح
اول جلای است مقررند از تو بر بود
همی هر که یار گمشد از دور و در این خوا
خود بر روی کرده بود و غم راه موحده و سکون
قاشیت که در میان قند غیر ای که بر جا بزرگ
عاشا که چندان بزرگی در سر او که در بود بکلاه
و نمیکند و ایر کفایه از نهایت بزرگی و کبر است
کلاه بزرگ و جو ساسا بر هبت تو و از حد
حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض بر بوده نه

کبر

کتوبت و محض مغرانت که بزرگان با وجود
و سبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده و اظهار
بزرگی نیستند عمار کبر عین و را چه عین کج و کرده
بقسم کاف تا از مر جبر معر فتنه و چون نشان
اکثر دزدان از ان علم نصیب نای دارند اگر آنچه
روند و پیرا که گشت باز زنده از ایدانمانند و
از او سیر رشتن را داده تصوفت بعد از آنکه
ترکان کرده بوده که م که یکی و در آن بزرگ
یاران فلک شود و مقصود نه دست تصرف بر
دین عاقبت تو در محمود از مدح خست مطیع
و اظهار پریشانی کرده دلیل بر آن میگوید که شریف
گفت میفرماید هر که فلک مقصود میشود و در
بهرسد یا که مقصود فلک که آن کی عمر من در زند
تقدیر است حاصل شود که رقم که از تقدیر معدود

یک و عدد دوازدهم و خرج شعر و غیر آن که بم بآخر عجب
 حسب الشرح دست تصرف می خواهند بر تیره
 عبارت که از ده و یک نفس دست تصرف می
 خواهند بر یاد است لطیف بدان فکر که اول
 عمر که تا می شود و در بعضی نسخ بدل نقطه می کشند
 و محصل معروض است که با مدعا را در
 حاصل شود و مفقود بکون و ضم قاف معدوم
 مؤمن بر این پس از احاء نام بر کتب است
 در مع عمر نامی که لقب و شهاب گویند او را
 و نام پسر او نصر است و ده گفته و از و با سخته
 یعنی نونان در سوره اذاجا بعد از این نقطه
 پسر ترا گویند ترا بر زبان می انداختند
 اذاجا نصر است و الفتح آتش بآب و شمشیر
 شریک می داد از لقب با شهاب لقب است

از من بود و در جم شهاب شیطانی شرح قصیده
 از سلمان قنار از دور چرخ چهر سرگشته
 مرز بر نماند این عماره و میان مردم شهرت
 و در نوحه آن خلاف و از تو چهره آنچنان
 چهار ست اول آنکه مراد از گردن که سفید
 را از آن دست و دوم آنکه مراد از پیش بر او
 بزهرت سوم آنکه سر کرب و بر تلخ است چهارم
 آنکه تر به خواه و بر یک خواه است و بر تعذیر
 مثل است در بلا ده زیاده از حد چهره
 و نام پسر که دناست جدا از سیم حرف چهارم
 حرف و کجرف کردی غیر که مود و شاه را
 گویند این لقب تازه نیست که از برای او از آن
 نازل شده باشد بلکه او را از روز ولادت این
 بود و مود بعضی همان مود و است و پسر

تغییر در مورد واقع شده که از حرف سیم و چهارم
 که آن وال و است یک حرف که در حساب
 موافق اینست یعنی یا بدل کرده اند این
 جهان چه و صندوق از بر به خرج
 شود با یک برادر و درخت خریده و اگر خریده
 که بخر را ماری لازم است تغییر از خریده و اگر خریده
 چنانچه خریده خریده دارد در آنچه خرج تو میشود
 و در مقامی که کس مال ترا از برادر خود میبرد
 مقام ضبط مال سبب باید که در تکلیف نیز تغییر
 عام میدهند و طاعت را بخر و از یکدیگر و از غل
 و الا اگر گناه و بکرا و خریده و از اراست بکند
 و در خریده تو فانی اند تکلیف بضم فاء و حشر سکون
 و فتح با موحد و سکون کاف از خریده و
 که اختلاف است و در بعضی از نسخ و تکلیف بضم وال

کتب است کما در حشر و اند شش را که بر علم
 قرائت لغز که آنکه معلوم کند که مفعول نیست یا
 معلوم کند که مفعول خود میتواند شد اینها
پشت است بخایه همه را پشت با شیار
 طلب شراب کرده پشت خایه کنایه
 تحفه و تاسف و اند و گیر شدنت پشت با
 خایه کنایه از خوشتر اندن و شادمانی
 و غم و در خردن کنایه از گریان ساقی است
 و بعضی از یک فرمودن شامت کردن و شام
 مراده تحت شوب و کند و که از بزم کند
 طبع و زور و غم و مرزاد شمر ناموزون کند طاعت را
 و طیفه بکفر از شاکر دان کرده سوب بضم سین
 و کند کبیر با غار و قح کاف از زبانی از بیدار
 آب و ناز که بیدار مومن و محراب و میر و حواری که در صحیح

نزد بسکون فوج کاف در آن فاسکین و کاف
 مصیبت نجات شد بر پیش از این گشت کند
 گویند صوابی صابونی قنیت از حلقه کفر و کلاه
 چگونه نم که کلاه بر پایش نه و در نجس
 که حکم مصاب و در یک شنبه در ایام حضا
 کلاه بر یک نیم شنبه و همان کلاه را با شنبه خود
 نجیب فراموش کرده اند و نجایه و مراد معاد
 این حال نجیب را از یک هم سو و فراخی از پیروان
 که چون نجیب از مردان تو است و از قوامی بر
 شنبه و کلاه در آن دستان محسوس معزب که
 چون نجیب از نهایت بزرگی که در سر دارد و
 بر کلاه او و فایکند و سر با حلقه و در
 فروغ آورده و واضح کلاه از من و ناخوش مرغاب
 خیر را که راه مانع است بر راه باز کرد

همسده خود و نجیب
 و از کلاه نجیب
 بلکه مع

نظر از تصور که مرگ ده ام که کلاه را از و کیم غلط
 و کم نیست تو راه راست را پیشتر که از کلاه
 که شنبه سفید را طلب کنه اگر آن خواهی که از
 نیت باشد باید مرا آنکه از موزه اید بعرض
 بواسطه دفع که از جاده ماکریت اگر جاده
 ایشان را بر شنبه بار که طمع است بر تو
 بواسطه دفع که مال بر فیه انب است خود
 جاده که از پیشه باشد یا فیه نجوایم بجهت
 که در سری بدیستی زنجوری سیاه
 که تو بر منید کون نمه زدن و نه پر کند
 که مرغ و کتر تو با جاده ان از آن حسند در یکی از
 که بخت قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که
 قاضی هر قسم از خبر که آلبهار را و با است
 و از اخلاص پیشتر گویند داشته حکیم عیادت

در آن دو لفظ خنجر و دست پاشنه چنانست
 کال شیه و خنجر بکنند مراد از کال لفظ ایر و لفظ
 باقی است مآورد و لفظ دیگر مضاف الیه اواز
 و خواهر و سر که صلاح باشد کلمه نقد لفظ اول
در باب که چوب نیمه در آن تیرنگ کشیده
 یغیر اینها مکن و بعد از خواهر من مشغول شو تا آنکه جویمه
 هم در آن دو لفظ خنجر و پهل و عار و دست پاشنه
 جایگزین کشیده که در معارف را که چو کت
در سایه خنجر کشیده غریب امید لفظ خنجر کشیده
 در بخت ساکن ای خواننده که سودی غیر از انصاف
 از سایه خنجر کشیده امید غریب یغیر خندان امید
 نذارم که حرکت تو انم کرد از هر جو غشوه کشیده
 پیش از آن که و پاره جوهر مکر و اب از هر جو غشوه
 کشیده از بر کن فریب لکله و که پاره جوهر مکر و دین

کنند

کشیده از جا خط ناک گردیدن طبع متعارف است
 که بر بند و بدان بکشد در نحو مختصر شود و لفظ
 متعارف کشف محض غرض قطع آنکه متعارف را خواهر است
 بغیر شریف و بغیر خیر عطا متعارف با متعارف است
 که خواص شریف را و آنکه آتش و خواص خیر را
 برداشته از آنجمله دو خاصیت مشهور با متعارف است
 که رنگ سبب میدهد و رنگ او می بندد و دیگر
 آنکه تان یا پاره بکنند و از هم بکشند یا بچوب
 شریف که رنگ بستان است رنگ فرموده و صف
 خیر را که فرمودن پاره کردن است چهار
 و پنجین یا دنی معر در اشخوان حیوانات و در کلام
 و مد و جز در ماضوب با متعارف است و اب
 میشود عطا متعارف خاصیت اول و ثالث را که سر
 بر تان پیرداخته و ثانی و رابع را که از دایره اول اندام

ذات خود ساخته و اینکه مهوریای گوت را ندیده
 بواسطه آنست که سواد نسبت این قضا میسر نیاید
 و فایده بشاعر رسد و اینکه در خبر ما می کند و در آن
 بران گذاشته بواسطه آنکه شکر کلی که در کوره گذاشته
 باشند و کلاب از و کی که ذاب در یار کرمت پیالا
 و آبهار او را جمع از و گیر و بچینر قضا بواسطه آن
 که اگر کار حادثات را در حساب کون فضا چند
 که مابین پرداخته و کار باشد این حساب را که
معا جانیاید آنچه چون شمس می بیند و در بیند
پای کرده و در مع بر کان خاتون کشته بغیر عرصه او
 پروه بندد و روزگار چشم از چشم بایر ندارد و اما آنکه
 چشم رستم که دارد و شکر کوران را بدل چشم سازد
 بلکه دیدن بصارت را با خبر رسانده و در واقع کوه
 باد را خور و در جو عدل بهار رنگ فرستاده

بهر نام

یسر تا که خور و در باد را رنگ فرستای آورد و باد آورده
 رنگ از رخسار میرد چنانکه عدل بهار او را شکست
 و خوشبو مژاور و بر طبع سقیم نوشیده نیست که آنچ
 از بریت فهمیده میشود است که مریک از خوری
 و عدل بهار باد را رنگ فرستاد شکست ساقی آورده
 لایحی فایده خدمت و قصیده شکست قطعه روح حکیم خود
 در موضع دیگر کند و و ثقات است خدمت در عباب
 فریخند نزار است و سرده غایم بر اوج فرشته
و کبر شخت تا که بر طبع در دربار است هر آ
راست مار اسپند هرام روز بسم و مار اسپند وز
 پست و نهم از ماه فارسیان خدا خد الف را خد
 معاد مغر علیات چنانکه در انا و نیا دار چند
 بقرینه خدا الف الله خسته خدا خد غیر خد
 خندیده کا صرح به فی حدایو المعج ترقه بر اهمل

وفا و قتل تعاقب نوزن فرزند در تحفه و حلیه و در نسیج
و فایر دروغ و محال پیوده است طوبی با لک نیر
ترا بگرشت در رخ سپاه و سمند معروف و مرا
و نیکام شب و در دست چند بستم جیم نازی
معروف اند موضوع است از برای عدد و مجهول
که ماین سه و ده باشد و بعضی مطلقا عدد مجهول
خرد چو مورچه و پشت حیرت از آنکه ندانند
در پشت و خار نمایند در مرتبه زن خود گفته
طش و خار نام بازی است که مستعدان بازند
و نغمه مراء از طشت آسمان از خاندن نیست
بکیم خفا گفته طشت است این سپهر و در خفا
درو که علم و طشت و خار ندانسته بهان محض
پت اگر عقل مثل مورچه در طشت افتاده باشد
پرون شدن ندارد و حیرت است بواسطه غفلت

علاج آسمان زمین نیست و اندک در دست بر سر
او نیست و اندک اندیشید یکی پنج و سر و سر
و که قدرت بود و فرستگاری چند جزیر که شمس
می گناه از بسنده و عوار خداوند بفرست
و پنج وقت نماز و سر روز روزه و زکوة که از دست
ظلام دنیا میساید و ادعای حج بر قصد استغاثت
قال النبیر صلی الله علیه و آله الاسلام خمس شهادة
ان لا اله الا الله و اقامه الصلوة و ایتا الزکوة
و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع
و اگر اینها مقدور نباشد و العیاذ بالله و توفیق
عالم مستر و پنجه در و تکه بر کرم کریم خطا پیشتر
که از یکی الف و از پنج تا و از سر لام و از نیم پت
یا در اوست بحساب جمل که کلمه الهی از زبان کعب
میشود و غیر از این و از خلق عالم بر تقدیر امکان

کناره و اگر که بالضروره در میان مردم باید بود
 و کناره از ایشان ممکن نباشد عالم مسترد و خجسته
 تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع نمود
 در مضاجع الاسرار مرقوم است که در انشای
 احوال گفته در مقام انصاف و عجز از ادراک و
 اشارت باقیاد اسلام ظاهر هر کمال علیکم السلام
 و مصرع دوم را باین عبارت نقل کرده که ازین سخن
 بگذر مرقی خواه و معشوق و بعد از آنکه میثاق
 معنی که اول نوشته شده نوشته در معرکه
 گفته که یغفر من از کاران اسلام ظاهر بر خفا
 متوجه اسلام حقیق که آن عمل باطنی است و عبادت
 که تهیه است عاری و معشوق حقیق است یعنی
 تحلیلات صفات شوکانه از بنده چو عوار
 یحسنت الابرار سیات القدر و سلام

این بر این صفت است
 که در این عالم
 که در این عالم
 که در این عالم

بنسبت با مقامات و اعمال با طریقت است و اگر که
 که بعد از تمام امور وجودیت طلب که کنیز که دفع
 حجاب است هم بشاید اشهر اطلاق بر هر یک
 با آنکه نه و بجز با عر است و نه مطلع دارد و جوی
 مگر آنکه از رباعی با عر لغوی آمده که ده باشد
 بر تیره و مکر است ستم سر زانم گریز چو بر خیزد
 کویند و در فلان ستم بر خوسته یغفر
 ستم کردن از خواب بر خوسته و در ستم کردن
 بی اختیار است و تمام روز ستم میکند باید
 از بس که این ستم ظفر با مقام خاک است نیز
 اینجا شد که بر فلک قبل کا و با شکر اگر بر آید
 ز آنکه باشد که در فراخ فلک چو نهضت از خیزد
 مگر که در فلک مو ستم است سر مکنوب
 بر فلک میزد یغفر ستم که از اربابان عالم

رسیده اگر شیرینک که با دست کا و اورا کو کورت
مخروج سازد با و در آویزد سر خاموش که در دوی
با میدا که شاید شیرینک فدا کند و رخ داد
از اثر زخم پیک باشد یعنی بول موشر با و ضرر ز
سر کوفت یعنی سرخ و بر زمین گذاشته با بالا کند
و بر خاک شامد تا آنکه باشد آن بول مخروج که کورت
رسیده بر و در خاک را از اجتهاد فدا در هر رسد
به چوبی اسید بر دشت و ز خواجست به
ایر مرد و بدست چپ کراید غیر که خواجست
محاسبان از جانب چپ آغاز اعمال حساب
میکند از میل بر وزن جانب چپ که در دشت
از اینها سر زده شده باشد بگذشت تا آخر حساب
کنند امر دشت و پنجست که جماع نیست که
و مطلب خواجست و حاصل است ره بخارا کنایه از راه

ز بخت و غرض از دست پاست که این کینه دور است
به خوش خیز را بر و در چیز فرو بردن با کینه
دوست حلقه او چست اندر حلقه مرا قند دور
والله و قسم با موعده اسفل شخصه و در هر
بسکون سیر یابد خواند که بکسر بغیر یا اینهمه فرج حلقه
او در حلقه و دست و تنگ مرا قند و اینهمه
یا آنکه حلقه با پیر او خواهد بود و خواهد چاق و کمر
می افتد در صورت انبساط بود که بگوید که چاق
مکس در حلقه و دست و مرا قند و بنا بر غرض اول
کاف مضموم و بنا بر تالی مشق باید خواند بر تالی
تا درشت از جز اول فصح تا خطی در جز با
خیمه در قلبان تیره و در که زده بر سیه حلقه
سیر بر بند زدن کنایه از تهت عظیم ستر و غلبه
بکار انکار حس کردن اینست امر شجر که مثل

نشو و نشان بخت نسبت هفتاد ماه برابریست
 که نصیبی عرب به ایلات و اشعار ماه را شود و
 اقباب را از کف انداخته اقباب را در باهر کف
 و یک مقدار ماه به شیرینیت و با او قافیه
 و مقارنه با یکدیگر است سفید بر سر
 غبار و که کاتب ملک است کنایه از خیمای
 خلاف واقع و سر و انکار سر کردن و خیمه بر سر
 است و نسبت اینها به غبار و که کاتب خانی
لغی نیست اقبالی که در شش است رسد
پروان بر دوازده ماه یک بر یک پدید آید
 از پس سایه او را تیرین توان گفت یعنی ملک
 که بر کرم و زربان سر شهر است از خیمه و خیمه اگر
 دست رسد بهشت باشد یعنی که از سایه پدید
 میرسد میزند دود پروان میزد و دود میزد

دار و اقباب سایه از ایل کرد و اند و بر طرف سازد
 و در بعضی از نسخ بدل شمع نفع است و در بعضی
هشت نه دوازده ماه و دوازده ماه
بستر ایر قله و پشت سفید خود پوشیده
 یعنی مادر شرب در یازده بستر خواب که بستر
 پدر شرب کی از آنجا باشد و در بستر او و در
 الود بستر پریش نقد و نسبه چه چه
هفت است یک دوازده است و نه
 نه بر یعنی نقد و نسبه بر یازده و نه
 میانی ایشان مثل تفاوت مابین هفت و نه
 و نه است که تفاوت پیش از یک نیست
 محصور اند نقد و نسبه ده نه هم اند نه بالاتر و نه
پایین تر مال چهار یک و دوازده و دوازده
 که کاتبان مال در چهار طلب کفتر کرده اند

که در محض خود ضرب کثیر آن حاصل ضرب باشد بقدر
 و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس آن چهار
 شانه ده باشد و سرگاه جدا و اگر چهارست
 بر آن آن قریبند پست شود که کاف است
 بحساب بنجد و سرگاه تا آن آن را در چهار
 کسبه مشاء باشد که بحساب بچند فاش شود و
 نیست که ضرب آن چهار ده چهار و یکصبر
 کافی نیست بلکه آن چهار را با عدد که بر او قرار
 در چهار ضرب باید کرد تا حاصل شود و اگر فقط تا
 اشعار قصد بقسم خود کرده ظاهر است که او را
 به پنج نجر از آنجا دلالت بر این تقصیر است
 که از تمامی جذر را در او توان کرد و باقی ضرب
 که مال را با تمام او در چهار ضرب کنند تا باقی
 که چهار باشد و اگر از تمام آن مجموع پست خواهد

فرد

محضیت آن مال است شانه ده است مال
 مجموع آن حساب که آن مرد و حرف است
 چون در ضرب شد و این کار چنانچه کار دیگر
 پست را با مشاء که مجموع صد است
 ضرب کسر سیصد حاصل شود که غرض از این
 و حرف مطلوب تمام شود حکمت پس
 که نکند آن آن چهار دست و پاشنه
 پیش از این فکر شد که اگر قطعه را در دو تفرقه
 که جرب داشت و حکیم بیاد او رفته و او را
 نیامده گفته میفرامد جرب که تو را در کرایه آن
 که مانع پروا من ساز که خود را بیلا رنجور فاش
 و چون خشک شیر میفرمایند تیر اندازده تواند بود که
 آن شد که تو در واقع کو مرغ را در دهان کرده و
 کوفت آن نمر از و که خود را بیلا رنجور فاش کرد

تواند بود که در او خشک بر سر گرفتار باشد چنانکه
 از بعضی متنبیین منقول شده و مصرع تا تهید به
 خوانند و در اصطلاحات مسطورست که گویند
 خوانند و در یکی غیر از اجماع حال بر مشو بیا بیخ
 موصوفه با غیر میخشت که از غریب قیاسی
 الاصطلاحات گنگ در باب و فکند و مضطر
 ساختن و بقراد کردن بر بنیم سوزگون و التیر
 کفش قدر را تنها الشیخ بالسلامه و غیر از شیخ
 بکند حال بشوید سیر و سپهر تا از تیر
 بگردن یوز غفره غیر مجر و تا و ترشت و
 نوزن میخ چنانکه از بدو بر غیر حرکت بقصد
 مگر یکد مثل شک بر بالار زمین حرکت میکند و اگر
 شوت شده باشد در مقام خود تاب شده
 که فکلیتر اغضب شهوت نیست و اگر در شک

و نوزده و حال ایشان با شرطیه یکبار طاعتش
 نخل نخود بنیم سوزگون تا به جمع جو اگر یکبار
 کرد باشد سوراقتاب خاله شکست
برنگ آن جهاد و سیاه بود طلب
 کرده و چون غلب و اگر شراب از انکور سفید
 در نک و در ابوسط اشراج باب انکور سیاه
 سرخ کشد و انکور سفید و سیاه و قسم از آن
 پس که یا دو خواهر بر شراب که در اغلب مجاد
 خواهر زاده تا و ثانی خاله اوست و مصرع تا
 صف خاله است غیر خاله جهادیده که موی سیاه
 از دهم میرسد و تواند بود که مراد از سیاه بود
 موی سیاه باشد و تفسیر خاله باشد چه انکور
 چه انکور خشک که موی عباره از دست یا انکور
 که مادر شراب است و خواهر نوزده و شک

و رنگ آن منزه خواهد بود زده بر چهره غایب
 حجاب چادر و موزنه کرده از آرزو از رنگ
 است معروف از کف که چادر سراب و دریا
 که موزه دوست بنسبت میسر تعبیر از کفر
 طبع غم با رنگ سیمای طبع زنگار و سر که با
 اندر سرگاه زنگار با سر که با زنگار است
 یعنی زنگار دوست غم چو کریم کند و بعضی از
 نسخ زنگار سر که است بی داد و عطف و چرا
 از زنگار رنگ خواهد بود و بعضی زنگار از سر که
 که از سر که میسر در سر می شود و اشک خشم از غم
 شود او سره رسم حکم کند چو سره
 جمعی بنحس بطریق خوش طبع و طرافت
 بعضی شاه میرساند که ملازمان پادشاه نکاح
 شخص از ولایت و سرودن کمالی نصیب می شود

خامنه که کلام و کثیر فروشد و در دست
 از سیم سر در آرزو به با تیره علی اختلاف نسخ
 و بر غلامان مدوح کهنای سپرده و سنگین و در
 مسدود و زانم کبار است جریر و در پارچه
 و رنگ در خطیر شد است و در آرزو و زانم
 کجا فیل در زیر شعوم به جهان رسیده
 مانند یوزان در شتر و شتر بقیع و غم می بیند
 و سکون را حمله قمر است از کجوتر که منکام برید
 بسیار بند شود و تمام شد است از بزرگوار
 که ذاتی القحاح و در مغرب الله بغیر کتب رسیده
 میج و آ که با دست او در و در عالمیت
 کلام الیسر و تقاضا کشف و ایرت سوالی است
 از مدوح و غرض از آن که تا آخر که در دست باقی
 گذشت این سؤالت و در دست آتش

کرده بلفظ مشهوره آن است که مردن اگر بشید
نبشی در کرد قهر خود طوف منکر و ناکاه نظر بر کبریا
جمید کسای طماننا رو حال او میکرد و میرفت غنینه
افشا و اید که مست خواسته فرست غنیمت
خود ابرار را و انداخت و خواست که بنده
رسد بکشت کینه ها که منافعت نمود در کشت
ممانعت مجر از دوستش افتاد و است که الا
طایمت چاره ندارد عذر را آورده و عذر
از دست علی الصبحاح که مردن محرمش
ان بجایش فرستاد و طلب مرعوه کرد
در جواب گفت که کلام اللیل محو النهار
کلام شب را محو میکند و جو مال بپوش گویند
روز فراموش کند چون فاصدان مصرع رسیده
خواهد رسید بکی گفت بگفتا از شو که ام

درود

در پردن حاضرند خادم عود نمود گفت و نام
و ابو مصعب ابو نواس ایشان را طلب فرمود
و ان مصرع را خوانده امر کرد که بر یک شوی
بگویند و ان مصرع را تفسیر نمایند بر یک اثر
بنوع در شعر خود و روح نمود اتفاقا ابو نواس
آزاد قطعه روح نمود که منموش شرفیت که شبی
مطلوب خود را در حوالی قصرست دیدم و در
او بچشم چندانی که رود از دوش او افتاد و بعد
مرا بفرمود اوده داد قلت الوعد سید
فحالت کلام اللیل محو النهار یعنی خفته و در کبر
او فرستادم و گفتیم که بوعده و گفت که
رو کلام شب را محو میکند مردن ان دوش را
صله فراموش کرده حکم بقیل ابو نواس کرد و ان
از انصحریت عظیم دست داده گفت که غنیمت

کما هر چيست مرده گفت همانا که تو در دهن
 بود و صورت و اندام را بر بالی و شارب که در او
 نوازش قسم بر خلاف آن کرده بر طبق قول خود
 کواثر گذاریده خلاص شد خسک نیک
فلک مندر ماور خسک بر حوت محل بفر
 یا درخت تصرف فلک از حوت که برج است
 طبعش است قبول مرده از محل که برج است
 در حوت کرم و خشک است قبول خشکی میسر
 خشک بر کرم و تغییر میسر میسر را میسر
 مشق را در قرار داده و درخت تصرف او را
 در بعضی از نسخ بدل حوت حوت کتب
 وح محبت که باو مثل مجموع حوت و محل طبع
 مقلی و بالجه لغز و در کل فلک ترا معلول میکند و اگر
 از خشک بر شاق اراده نماید در بر نیست

عشر

محضش که درخت تصرف فلک شلا فلک ترا مثل خود
 شلا و میکند شاق را فقر را بخود قرار داده در بعضی دیگر
 نسخ بدل توی بوی تابا و قوت بوسه یا مو حیده
 وح اولی است که کلمه میسر بر حوت طبع
 تابا بر نسخ که حوت و محل کتب محبت کلام
 آن شود که فلک ترا مثل خشک بر کرم و
 میکند قبول کرم که مثل مجموع حوت و محل کرم
 خشک را شکیب بر دوش کما از توقع کلی است
کما داده که تخصیص نموده را چند از فلک در
 کتب در شمال و در تقاضا و تمام هر کوه
 سره بختین خوب و راجح الخ بضم لام و کون
 بمعنی کماست که در آب روید و از آن خیر با
 کتب بختین کماست که از آن سر سازند
 مال با یک و در بر نیست و الی مشهور در لغت

ولام مضمونه در لفظ الحریک سه مرتبه و صا و صو
 در لفظ حصیر و نون مشهوره در لفظ الحریک سه مرتبه
 نون مشهوره در لفظ مال چهار مرتبه که شده و شکریه
 خا و هله و شکون شش مرتبه و فتح کاف از زبان امریکو
 فرام آمده و بعضی حکایتی که هم فارسی و سکون کاف
 تازی و فتح سین جمله بفرموده یک خوانده اند
 علم احق کج قارون میرایوب رسول یاکو
 اندر کتاب این بر سه لفظ حکیم احق بن قیس
 بنی قیس که دندان شمان الی خراسان بود حکیم شاه
 مرا که حکیم استایند با و شل زنده و گویند
 اعلم من الاحق صاحب مجمع الامثال گوید که اکام
 احق محو کنیت او را بدو است چون کبابی او
 میان کباب اندر داشت او را احق کشند یعنی
 اگر علم و تو اگر بر و میرا لفظ حکیم در کتاب خود

یا کرده و غرض از ذکر احق و قارون ایوب
 است که مراد از این سه صفت است چنانچه
 درین سه صفت ضرب المثلند و الاحقر لفظان هم
 بر شایسته در بعضی از نسخ قدیم بدل علم حقیق علم
 آصف و بعضی لفظان ادا و اسطورت و ج را
 کتاب مصنف مجید خواهد بود یعنی صفت علم
 و کج قارون میرایوب هم در قرآن ذکر کرده بنا
 برین سه صفتی که بعد از که سابقا ذکر شدیم
 که کرده و عاشر این سه صفتی که نام او
 مر که نه پند روی صا و دره بر هم و صا و
 علامت شب و صبح دوم است یعنی مر که
 تحمل قات معشوق و جفا رقیب را تواند کرد
 و الی الی و آخر که در راه او بدل صرف کنی
 که شفت شبهار و از بحران تو ایشید عا

شب قدر که روز صبح در روز غریبند یعنی روزی که
 بقیل و کثیر نه چند و محل است که مقررین باشند
 که هر که با ایر سه چتر عاشقی کند هرگز در خلاصه
 چه حرف لام هرگاه روی ساد و میم بیند از
 ایر و حرف آق تخریب شد که معنی باشد
 چنانکه در صحاح و قاموس تصریح باین شده و گو
 بود که مقصود این باشد که هرگز در غرضش غرض
 لام هرگاه در هر ساد و میم وصل بقصد
 او از قولان که کنایه از خواستدگان حساب
 جمال چنانکه در سال شده مذکور است و خود
 تخریب یافت و هرگاه در هر میم بیند که
 شریعت بهم تخریب رسید و چندان نیست
 مراد از لام در هر ساد و میم بیند در هر
 و بطور نزد اشعار عرب آق شده و صحاح را در

این سه حرف و جوه دار یکی از جمله لام هرگز
 یک یک الف است و مثل اشعار عرب محکم
 بعد از شپ که ده اند و نم و نو و نو و تسعین و شصت
 چنانکه سابقا گذشت و گفت که برین تقدیر اضاف
 که نو است و بر و از هم قبل را داده نمایند و
 مقرر اینست از لام شعرا لام هرگاه و میتوان کرد
 قال صاحب الصحاح لام الانسان بحمد سائر
 این شعر منکر زانکه چون ساید در تو آموزم که
 کرده اند ان کیسه را با کار و طلب میکند یعنی
 آنچه من طلب کرده ام شود راه طمع من شود و لا
 من بعد بشر ساید از توجده انیشوم شب یلد است
 آخر قول که در فصول اربعه صبح شب در از را
 نیست تن را خاموش شدن بر هر چه
 پس کس که امکان هر طریقی که مادم جبهه که

بجمع و فتح را در اوقات حضرت یحیی
 شخص سخره را بقاصد می پیش می فرستاد که پیام
 معالجه می کند شایان دیدم که دلم را خدای
 در دیده تو غرض نیکو ندیدم السان و کوی از
 حکیم است شکشیده اند و آن منکر که
 سنان کشادم پس از سر مار مار دادم و
 ناصر الدین لقب بطول یک وعده الدین که
 ایشان لقب میر داده بود و گفته اند با
 سپاس ایشان کرده کردگار امشب زنده
 جهان از خشن ترش یکی از قومی که هم ایشان
 هم ما پیشه ام سواق حال خود و دست مدح
 که صله شعر و مدح داده و بوحده و فاکر گفته
 شبه زنده بضم میم و سکون شین مجروح را
 القی است که بخارا را با او چوب را زنده

و از زنده تیر کویند یغیر خدا یا جمیع مخلوق که
 تفرات ایشان بر دم رسد تا چند قومی در دنیا
 باشند که ایشان هم مثل در مقام احد و
 خود در کار باشند و این بیت اشاره بشکل است
 مشهور که گویند زنده باید بود که ترسد در زیر
 میریزد نهفته که از بر او خدایستاده و
 میریزد پسر خود میریزد شعر بر دم خواهد
 حال جوابی گفت لفظ و غیر محال غیر کدام
 پیشایم یغیر مدح خواهد گفت و پسر او بر دم خواهد
 جوابی گفت و دوده داد که لفظ و غیر آن جواب
 شعر شعری دروغ و خلاف بود و دروغ
 که بن هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از
 محفل و کذب است با آنست که آنچه سر
 کدام خلاف واقع است و او سر از آنست

و لکن لطف خدا تا کی گویم از این خواب خوش
 خسان است چون شران شبانش ده
 در پیشایم خواب خوش کنایه از عفت است
 و شیراز شهر مسالت - خاطر از اندیشه
 گشت و تصدیق این دیر شد معذ و مید
 اندازان اندیشه ام بغیر خندان مع خسان
 خسیان کفتم که بشه معز و اندیشه ان در چارچوب
 خاطر غافل و ملکه از محمد و جان قدیم و نهدی
 که از ایشان اصل کینه باشد عبار بهر
 ثانی است الزم را در و پرا قرون و بار
 در تیر اسان تبار چهار کم بغیر از عطار و چهر
 از کم که برادر پیر است بدیست که حرف است
 از کس و عطار از عطار که عربی تیر است
 چهار کم است که الی باشد برست خور از

بکلمه و سیر با خبر مصحف نجی ما و لم
 یغزو سه رسل رخ کو چکی کرده بغیرت چه
 حورین و کل بعد از حیوة یا قش قبل از پروا
 عسل است چنانکه در شر غل مطلقا را و ان
 پیش از سید شکوفه دریا صیاد و عسل است
 خبر مصحف که بحر بغیر حرف با با باشد خبره
 بشو و بغیر خم کو حاک و در بغیر از نسخ بدل
 خورده خورده که کوبست بدون او با با و ج مراد
 زاده کل خورده خواهد بود بغیر عسل کسر خوان
 ان سینه ترو لطف تراست با و احرونم
 تو خندان بکام تو کاید برون صورت بی
 دلیست دم مصحف است که عسرت
 چندان بکام باشد که از صورت بی چهار صند
 بحر ف که ان صورت دم پروا میغیرا

يوم تنفع في القدر عذرت بكام باشد تا بود است
 حسابش چه حساب سنج جو که او که زیاده
 کنی ز نقصان سنج حساب چهل چنانکه خود
 بآن کرده سیصد و نینزد و اولی الامر صیه
 نوزده است مرگاه از اولی الامر بعد و هر
 واد که درین کلمه تعلق و نمراید و نمراد است
 یغیرش از مسافت کتب باقی ماند مساوی است
 باشد زانکه منکم رسا باشد و در جواب یازده
 حساب از توبه اسطغان درین است سایر
 که مکرر بسنج کر یا که اراده یغیر حسابی میکنم
 عدد و سلطان یغیر صده پنجاه است و هر
 یغیر از شمار و و کرده یغیر که کسر گوید که ماحد
 بهستیم که همه نهم نام داریم پس نام اولی الامر
 جواب میکنم که در زمان اولی الامر منکم و

و مباد

در منکم و حساب موافق سلطان در لغت میراث
 سلطان سنج از میان شما اولی الامر است
 یمنع بت از ان بخشه کسر عبادت کند
 غراب الیس زین الدین عبد الله اصغر
 بعبادت او زنده عذر ان گفت پس خود از
 انابت و قطع است و اولی الامر را عذر
 را که نیندیرا که چو ان است ان در مسکن منزل
 دور باشد و از انجا بخار و دیگر مثل نمایند
 انسان آید مثل مرغ پر شکسته در مقام قرار
 کرد و سر بخار و زرد و بنابر برادرش و شهر
 بریدند و انچه و بفال دیگرند فاقوا الاصالح
 سفینه و کتبه و آفرینده صبح مجمع الحجز
 بناب التماسیر عمل اجتماع مجر و م و فاس
 در تاریخ محمد و طبر بر منظر است مساف

راه که هر مشرق از اذربایجان بحر مغرب از حد
 بر آنجا متصل شوند یوم القدر و زیارت سواد
 مرد یک چشم شش و شش حسن نصیحت
 و کسب غنای آه ناله و بیغم و نول اسم طبعی مشهور
 آتش این اسم لغز با چهار آیه و از جاییم که اگر
 اراده کنیم کرده احرام ملامت مردی
 حرج را این بیشتر رویان مراد از اجرام
 ماتم اشک است کما کتبت شمس خط من تمام
 چو اشک چیده من جلد شر از درون و بیرون
 عموں انکه تصنیف شمس بر یک شمس بر طبعی
 طرف درون جلد کل شمس صرخ و طرف درون
 ان در دره محمد و حاکم شمس طلب حر ناید
 یک دانه از این پیش بر در سه چهار
 پنج و شش و درگاه پیش نریم همان

سر و است کی مش که آمده اند بهشت
 تر هم از نشان بهم همیش از بهشت
 انکه در شش شش در شش کواکب
 آتش خوان زان فرستم شش در شش و چهار
 که از نشان یکی است که قرص خوان مرید
 قطعه در شش و یوان نور بر تیز رسیده به این
 مشاع الا سر که که یکیم او حد الد بر توری
 چهل و دو خربزه از شمس طلبد و در بر قطعت
 ساق الا حد او در غر است از یک ده شمس
 و از ده یک ده است نفس عدد و چهل و دو طار
 پیشش در شمس و چهار در سه و از ده است
 که مجموع چهل و دو باشد و اما که خربزه است بر
 این مصرع که دوزیشان یکی است که قرص خوان
 مثل است که دو خربزه یکدست بر سه و است

ای به دست و اطفال بفرموده و زنده نگاشت
خوابت بر سر سینه کز شده و این
بخدمت تو آورده کشت محسن در جهان بسیار
لاجرم بالغ و طفل است و پخته او خام بود
ولادت فرزند کوی بفرموده که واجب تمام بود
فرموده بالغ جهان پخته است اما نیست نو
طفل و خام است چرا که تو سبک کرده و بیگانه
طویل العمر بسیار است و کشت بسیار در عالم کشته
بنابرین افعال سبب بود طول حیات و طفل بخت کاف
ای رخ و فرزند نهاد و چرخ را در مثل عقد بر کرد
اطلاع غایت بر سر راه چون رخ شمع بر
خدمت آمدنودی می باشد چنانکه چون
شود و قرار داد رخ و فرزند نهاد و کنایه از چرخ
و این سال است بحکایت بفرموده ای که سر در مثل

ایشان حریف مغلوب است و از تو طرح
است و تاثر و پیش آمد چندان شراب
که کج رویا بسته و دشوم مکی در محاسن خلک
زان از هر محاسن و غامه در مدح خواجیه سرکار
محاسنیش بر در درش عالی رکابت
حقی ختم سب و دهه باز با نیکو است
از مضامین تحه الاسلام عزالی که در در محاسن
با کلامی کار خورشید در حاکم کرده است کتاب را
کرده و کلاه را طلب نیاید و لفظ و دهه که بر دال
و سکون باید خواند مغرب است که مرا از خایه که
بر در درش پیش تو است یا ختم و بی در پی
میزدم خوله بانها مجید و با فارسی بوزن حور
الدو فاهان پرستید که جای که بود آن
ذاتم چه که بخندد و بفرمان عافلی که نمیدانم

چه با و بگویم و او را چه ایند انکم اگر بر سر خندین
 که قاصد مرکبست و جا کر که است ز خند بهر
 تو ز خواهر و من سخن خند و ارم تو در فار فخر
 من در عطار فازه و ز افار سر و من در عطار
 بنظم در عطار افاد و پیوه حرف زدن کذا
 فی الاصطلاحات یعنی شعر بر تو میخوانم و توانی
 نداری بنابرین از این سره از آرد ز کذا
 فازه و من که قرار بر کفش پیوه حرف زدن کذا
 بکسر عام و کذا کتابی است شمل در شجاعت اشعار
 که انی تمام بغیر نموده یکی از کتب جمع کرده و صحاح
 اصل لغز بغیر شجاعت است و مختصر اول این کتاب
 آیات شمله بر تعریف شجاعت بیان است
 ان کتاب را باین اسم می ساختند از حصار کبیر و مجید
 از بر و یگانگه او و آنست که گویند کبیر حار و عکر کور

اول

اول کسر که این قسم زو اشرا عکرو یا دشمن بود
 که او را خشن نام بود و بغیر گفته اند که نه و خناسه در
 که خشن تر باشد و بر قدر خناسه بخا مجید و امده امده
 داشته ام باید گرفت و بر قدر خناسه بخا مجید
 بغیر داشته ام و بغیر متعارف نیز ممکن است تا
 بشع سیل اضطراب و اسیر میل خیر تا رخوردن خناسه
 زمان است باشد و حل افتادن کلاز سیر و من
 روی که از اندوه بداید که اسیر بغیر کاف تا زنی
 و کتاب لی منع جگر برون بشکوا کونست
 تا به نیت لغز از چاه تا به نیت شان مکه کذا است که
 از نیت از شان پرده شده و اخوه و عدا شانی و در
 که ده و پنج کس در حصول مطلب خود از دست
 و شمر دنیا یکشید حصه در اربع الغرایه یعنی تا
 و زیان اس کلام و از لغت عرب کمال مراب

درست و من استعانت نماید که تو غایب فرج
 دیگر است این فضل از فضل بنور چون غایب
 اگر برادر که فراج از فضل عالی اندر او بی
 یاد بود و در پاری در صدرتی کردن بر سر
 گفته نزد عاقل مسیح و در نسبت که به وقت
 زانکه بولی سیکر باز انکه بی بخیر محض
 نعم از قسم دوم از مقدار اولی از اخلاق
 آورده که کسی که بر قدر ضرورت قادر باشد
 بسوی طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
 مجاوزت نکند و از استیلا بر ضرورت و تنفس
 و احتیاج از نماید و در معالجه طریق مجاهد نگاه
 و چنان فراموش که او را اندر و بر هطوار در کار
 خیسر غرض سپاید کرده و در یک جانور که در
 ایشان سیر شود از سر در طلب زیادت اعراض

تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات شادان
 و بعضی شاد و بی دوشی و در کار کند و در این
 قسمت ایشان قد قانع و راضی شوند و تقریر
 جز از اقوات است و انداختن و خویش مانند جل و منج
 انجس از غذای یکدیگر تمامند پس چه نسبت
 با قوت خاص و چون نسبت یکدیگر حیوانات است
 با اقوات ایشان و مرکب بدان قدر که حقیقتا
 ایشان فاکند قانع و خوشند لذت مردم
 بسبب سامت ایشان در فصل حیوان بعد از حاج
 شده است باید که در اقوات و اغذیه هم
 نظر کرد و از ابرش که با خراج و دفع آن حاج
 دارد و باب ضرورت فصل مرمر تهند و حال
 عیول بحیر اطعمه و اقوات اعمار در تنوع چون
 و تعداد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرده و در

شناسه که فضل مایه و فعل بر مایه مرجع است
 سنی و یکی از مردود بودن دیگر از مقتضای طبع
 ناز و عقل و طبیعت را مجامه و فعل از جمله آنکه در
 باقی از و حاصل خواهد کرد و فعل غایتی است و از آن
 روی که بر خبر که خبر و بدن خواهد شد مثل است
 از اعلام مشهور و مایه و خرج را چون صلاحیت
 از و زایل شده است و بسبب شراعی موضوع
 کردن آن نمیکنند معتقد مشهور و متبع عقل طبع را
 در بعضی هم از جنس اشخاص است و شرف را باشد
 چنانکه با کفایت و جوارح و تقسیم و جوارح و تقسیم
 که جنس و میانه و مخلوق از اشخاص و پدایش از اجزا
 گویند چنانچه در مایه و آدم خوانند و چنانکه آدم
 که جنس و تقسیم و تقسیم را از نور آفرید و تقسیم
 از نور و از نور جنس معلوم میشود که ایشان تر

در اصل و شد و بداند که حق با شوق و پشیمان
 و ایشان را بگویند و در زمین دستاورد و عمل ایشان
 و ندیدند که کثرت انجامید چنانچه در اجزاء آمده
 که ایشان شفا و قیله شدند و در قیله شفا در که
 و سر کرد و سر شفا و سر کرد و در شفا و سر کرد
 اجسام موانع و فاعل و شکل و شکل و شکل و شکل
 عقول افهام است و بر مباشرت اعمال
 و افعال در دست توانا سر دارند و در میان ایشان
 نیک و بد باشد چنانچه در میان او میان هر کدام
 حیر و نورانید و ایشان غالب است صالحان و جن
 و ایشان را بر نورانید و در کدام و در عرف و طبع جن
 و غلبت و از آن واقع شوند و موانع جن و ایشان را
 و یو گویند و جمع گویند شیا و غیره و از آن کفایت
 و آن جن را صبح است که ایشان را شر و جن از آن

شیاطین الانس و الجن و غیر سیزده فراتج شریع
علی ابن ابی طالب علیه السلام که یکم است از این
جریکند و گویند نموسن طلقه که از ابدان مغایرت
کرده اند اگر غیرند معادست نفوس خیره متعلقه با
یکدیگر و ایشان را جریک میسند و اگر از شریر معاد
نفوس شریر میسند و ایشان را شیاطین خوانند
و شیخ مقول بود و ایشان را قلیت و در یک
کوی اهل دینند و اهل دینند که از ایمان گویند شیاطین
جریک میسند و صوفیه گویند جریک و صوفیه
قوی مجتهد در اجرام لطیفه که آتش و موارب
اجرام غلیبست چنانکه بر انسان است خاک
و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوه و
قادرند بر شکل با شکل مختلفه و فراوانت اعمال
خارج از وسع شهرد و ابرایشان بواسطه

تکلیف بر این طعام و لذت حضرت مصطفی صلی
علیه و آله و شأن اسما و فرموده ایشان را
او انکم من عمره و قال الشیخ محی الدین انجرلی
المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشتمونهم
یرفعون و گویند ایشان را از دانه چیده اند و در هوا
میان ایشان واقع میشود و بعضی کرده بار از اجز
ایشان است و چون بصورت خرد ظاهر شوند
و آدم کسی نظر بر ایشان داشته باشد غایب
شود و متعبد باشند و در جن که غایب
شیطانت و اول کسی که شیطان شد
نام داشت و بعضی میسند سبب این سخن چیست
آدم است به بشر و صحیح است که او اول شیطان
جریکست چنانکه قایل اول تنبیه بشر بود و اشی
و از ذکر در حین در عبارت غالی بود و از

دیو پری از قضایا ظاهر شد پس مناقشه در آن چنانچه
 بعضی از اهل زمان واقع شده خوب نیست گوش
 دل چنان ساکن دارا که فاعل تو مطلب عدم شد
 بر اینان مجموع افراسیاب بر عدم اعتقاد
 بشان اوست فان التارک المحدث و الا
 گوش از بعضی مشاهده شده اگر تو گوئی که این
 راه من مخفی نیست و تو او را از ذهن دفع کرده
 بخلاف اشک و عرق که ایشان اگر قضیه
 اما از دفع خود مدفع اند که میسر بر او قضیه
 ینس عمل این ملاحظه میکنی که او تیر این قضیه را
 قی وضع میکند غیر گوید بر آن فرض که مانع
 از غایت حرص نشسته و قصد که قی کند
 دفع تو را نیست مختلف کرده از آنکه
 هست باز و بند را در کا و بحر عسبری

از اقر و قضیه است یعنی قضیه مدفع
 مختلف میشود نمی پز که عسب از قضیه کا و بحر
 در آن عمل میاید و حاصل میشود باز و بند مراد است
 قوی جمیع قوت قوه و اند قوت که دفع قضیه
 از دست قوه ماسکه قوت که کشت اشیا
 و طبیعت با دست فواق بضم و فتح فاعل از شیم
 ای سر از کبر بر کف سوده کش که در دل نجم
 فکلی نیز از ستارگان بنوب کمال که بود
 تربیت پیوسته میکند تو در شان و رفت آشنای
 نمک بفتح فاعل و نون جانوری است که از پوست
 پستین باز و بزرگ بوزن نمک مقدس
 کرب کلاه کبر و یا قوت پوست کلاه کبر
 یا قوت نام شخص است کمال ابد سر شرمی از
 فسادش گوش کبر یا قوت را که قوه خای گوش

بضم کسی از پیش مراد از شد در بیت و این است
را از سخن روزیم بغیر ما بر طایفه خود آورد و این
که از این سخن مراد چون علاج زیر شعر عباسی شد
بشما و ساعد خور و شش سال پس مرغان خود
ازین نظر بود است اگر سعادش کسر نبرد
از غایت ستر و صلاح با صلاح صانع شد
از او صحر در جو فاضل صبح کرد و اظهار الی که
دن نو کرد اول در نهایت مساحت بود و حال
صالح که یکی از زمان تو است سر ای از بغیر
شکل آفتاب بر دردم و افق شده که اندر کوه
حکم نجوم چو بود پس کما بود پس کی یعنی و غ
نیکو کم کرد و حکم از احکام نجوم و در صرع
نما تا فی صبح این احکام کرده خود که حکم که
ویده بود ازلی سور مهر ماقدمی بطریق

الغادر

انگاری می خواند بغیر که بعد از خود و سر بهار قم
دنی اوید داشت که مرگام از اوال و مر حوتا
ممانی است حجاب نیکند حد بر بزم جیم فانی
فج و ال ستاره ایت روشن بر سر و سال
الاصغر که صورت اولست از صورت های سما
و اور ایجا قطب شما دارند زرا که بر نامه ملک
کو کبر روشن بعبت از تو و یکتر نیست کما
فی الثقیف جنای عصال احطل احطی
فی سایه کسان معروف و در مقام و
مراد است و شش حلقه بند در شرح اقصیه که
ای درگاه تو بر قصد رسان صاحب ری مفضل
فکر کرد در سند بقم راه راست بایم غریح
که اهر سلول وانی سلول بفضیح پس مملوید عبدا
که بر اس المنشین مشورت ابی بغیر مفره و فح

موند و ماه و درین بیت غیب و شهود را
 بسلول الی کرده و پیش بر می داد صورت یک
 جلوه و آن صمد و بیچید بزرگوار با انکه منم
 زنجی چنانکه بسج ذام نمزد و روی معجز
 بقیم را عجز گشته و در کرده بنده و روی
 بکسر او سکون الی همد الف و او ساکنین
 مضموم و با ساکنین با قبل کسر که میان ایشان
 حرفی محک و اسطر باشد علم از انکه حرفی سانه
 و اسطر باشد چنانکه درین ترکیب کرده است
 خواست که بیت که حرف سین و یس و کلا ساکن
 حروف مذکوره و اما که رویت بختی از کلا
 حق در شرح قصاید گذشت فاصله شده ما که
 اسطر و اسطر باشد باشد الف و او و ماه
 که بیان پرور استین این ابیات بنده

پیور فتم و کستان غنچه از کسب کرده
 کستان یون سرده که پانستین از برای
 در دیگر خانه خالی میکنم شادمانیت کرده
 ز دل پروان کنم دل جان سپرد همدان
 خود کن بر شمع شسته کس بعیت آتش ترو
 در آمد مرعی و انکه بقار بود از فرق بر روی
 بلالی این لفظ را در بیان کفر کشته مرا
 از مرغ آلت راست که بدان ناخن گرفته و غرض از
 بخور از بلالی فضل ناخاست و وجه سر
 طارست ان قار و کان من موسی خوا
 انک از پس فی قال الله تبارک و تعالی
 ان قار و کان من قوم موسی بنی علیهم السلام
 انکه بدست که قار و کان قوم موسی بود و نیز عزا
 یا عم یا خا سرزاده علی اختلاف الاقوال الاول

اجماع پس ستم کرده و اقلی حجت بر قوم موافق است
 که در اجماع حکم و بی شکی محض نیست اگر چه
 حجت است اما کمال است چه درین آیه که بعد از
 فاست یعنی است که در لغت و معنی هر دو لغت
 عرب معنی ستم کرده و اختلاف لغای لغت است و کما
 در کتاب ما آمده آیه است چون فشار احکام
 و در بعضی نیست قصوری دارد و این آیه در سوره
 بکدر در روز بر دولت ایشان مثل کرده و
 کرده و در پیش پادشاه بر سر سجده و در دولت ایشان
 نیکو که آن در در پیش پادشاه بر سر سجده کرده و
 معنی و تعبیر شده باشد و میل اکثری است
 تمایز و حضور است این تقسیمی می شود
 فاجبه با جمله در ششده می باشد که معطی
 و نیای و بی خواهد کرد و بی نیاز از قافه جاوید

غیر غرض از صریح ما اول آیه و تعبیر است غیر
 آنکه جمله من در ششده پنداری است بخند
 نقش کم انداز و غیر من در کمال پرشایم از
 پریشان خود بنا بر آنکه هر چه بکمال رسد و آلی
 سعادت می کنم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود در آن
 پریشان که دارم نیاز خواهد کرد و آنکه بی نیاز
 یعنی واجب الوجود از نیاز فاقه و اگر حاجت بعباق
 دیگر اقم بر تبه خواهد رسانید که معطی نیای و
 شوم و ببرد عطا کنم محاسبه ستم سکون
 جسم از حد گذشته و در بعضی از تسبیح بدل محال
 بنظم میم سکون حاکم معبر خیال کنده و در شش
 بمانده و در بعضی محال بنظم میم سکون حاکم
 مکرر چنانکه گفته که نسبت آب آبرو و سهل و
 جمله و سکون با شخص معروف بطلب که حال از

میدانم

بنظر حالی بر عماره را در کار نکند و بدان
 عمارت شمع کدما مع گفت بهی که در علم
 برای من که جازا باد و بهی که معنی مع گفت که
 بهما و جو که در دست جواد که بود اسطر خط
 از بهی که در ای که گفت شد معنی هر دور
 سادک ششانی رای وزیر مصرع تا نصف
 بر کبیا با پادشاه و وزیر مستو اند بود مولانا
 شرف الدین علی نیردی بنقری این قطعه را در
 ذکر کرده و گفته مصرع دوم این قطعه لغت
 بی اشتباه چه نیز اعظم از ده کرده که نور ماه
 عکس و دوست و سال شمس عیاره از ده کرده
 ادوار دیگر و موز قصه قطعی چند کرده و از آن
 نظم شیه است بهما لیکن مقصود اصل این
 الفاظ است بهی که حرف و کلمات با خط

صبح الال چنانچه در مقام و مقام از چنانچه از لغت
 اشقی مراد عبارت از مقام و حسینه که در لغت
 ای که در حکیم و در علت اما خدای است
 خاک شود و بهر دور و در راه بوسه ترا
 تو که است سان کان دولت مست و در
 بادی همه سال شاد و تاهست آب حیات
 این چه فیلسوف فاضل که فضل کاه جهان
 که مفسر لفظ بواجب پیدا کرد و میستوان
 تا از هر می که گفتم از اول سالش از بر این
 و آنکه بشنود نه بایام معنی شرح ایند بدانی فیلسوف
 لغت است تو بانی مرکب از قیلا معهود و مستدرا
 بنظر حکمت یا حکم کافیل یعنی دوستد از حکم عالم
 و دستر موز این قطعه موقوف بر حساب محمل علم
 بشنود فارسی و رومی و بحر و عدد و ایام

و اگر هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و هر کس
 مقدمات نجومی است اما چون حساب حمل و مشهور
 مشهوره و اول سال هر یک از این توابع مشهور
 و عدد ایام ایشان که فی جملة خلاصه دارد و در هر یک
 که از مولانا اندک و منقول خواهد شد ظاهر شود
 اینها نشانه مشغول دیگر باقی مقدمات باشد
 و اینها مصطلح و معتبر است که گویند از فلان ماه
 تا فلان ماه مثلاً بران و غیره ایشان از این عبارات
 تعیین عدد ایام و کما تعیین عدد مشهور باشد
 که ما چنان این دو ماه که چند در دست و حکم این
 قطعه از زمان اول سال تا آخر مشهور که از او
 تعیین عدد ایام نموده مشهور چنانکه خود تعیین بر این
 کرده مولانا مشاء را که در طریق استخراج معانی
 چنانچه خود باز نموده معنی بر توابع مشهور است

یا اگر چند ماه

بخان و بعضی اصطلاحات ایشان از قطع آبان که
 هجدهم است از تاریخ یزد و هر روز و هر هفته
 چه در آن تاریخ ماهها و سی و ششبار و در هر یک
 هجدهم و بعد از آبان ماه آورند چنانچه که در
 یکپوشه شش ذکر کرده اند و هجدهم سی و شش
 پنج باشد که اگر حرف ر قلمند بر هر که مصطلح است
 از تقدیم کبر و تا خیر اقل بر نه بود بهمین مثال از هر
 و در هر یک که هجدهم همان تاریخ دیگری ماه و علم است
 و شش را در ده کرده و چنانچه که در هر یک و شش
 و از ایشان که هجدهم است از تاریخ رومی است
 چه از آن صفت و چهار ماه که شش سال اول و ثان
 الا که کانونی است و آنرا است هر یک که
 گیرند و دو ماه که شش سالانی و نیالی است که
 سی و ششبار است و هجدهم و هجدهم و هجدهم

شود که در حقش پست است و مقصود از این که تمام
 تاریخ مجری است از دست چنان حساب مشهور
 تاریخ را یکی سی روز و یکی پست و در شمار تیر
 پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا
 سه ماه دوم و چهارم و ششم و هفتم محسوب
 و هجده و بیست و هفت باشند که در حقش از نو
 اما آنچه در اصل مشهور است آنست که ملک است
 در طراسان و خارج نظام الملک و وزیر او و
 بوده و پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان
 بشهر ری سری کشد و غرض از آن تعلق بود که
 پیش از رسیدن فصل خزان در حقش در ری بزرگ
 بران اراده اطلاع فستد لیکن در کبری توقف
 بحکم و مکتف تعلیم این قلع ساخته و در شهر کت
 پوشیده و نخواهد بود که بنا بر اصل مشهور از ملک پادشاه

که محمد و حکیم است و این قصیده که از نهال کهنه
 از عدل تو نو بر یافته و در حق او گفته اراده بگرد
 اولاً حکیم او را که محبت ملک شاه در سلطان بن بحر
 تقدیر نموده و از شعرا بحسب او نموده و بکلی مشهور
 محصل مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر
 آنست که وزیر ملک شاه ای قباب ثانی عدل
 تو زنده خدا در ایشانست در جادو و ان بود
 دولت تو سر را شک نیست و فصل خزان
 بر ری خواهد آمد یا رب ما شراب اصل شاه دانی
 شاه باشی و حمل مطلب بر خضر دلی است از آب
 در حمل مطر ز سطور است چه مقدار نیست که
 در حق وزیر اگر کین تو پادشاه خواهی شد
 لایق و اگر حرف یار در لفظ رای ساکن خواهی شد
 غایب بر ملک شه باشد و گویم که بنا بر اصل

شاد این قصه حکیم خطاب به ملک شاه است که در
 پادشاه خواهر شد یعنی ملک را بی تصرف تو خواهر
 نداده که است است که پادشاه را این را کشی
 موقوف نیست و مال غالب صاحب ملک
 را و هر برین حل لغت شوی و جوابی است که بر
 شود و خرابی و چیت سیوم قلعه فصل نموده و بعضی از
 بستن تو هم که ده آنکه این بیت که با در سال
 شاه ما است پنج در آخر قلعه بسیار چه ترغیب
 است که هیچ را بد ما ختم نمایانند و بعد از
 دیگر شوخی گویند که در هیچ کس و دیگر چاک
 بسیار می از قصاید حکیم که بعد از ختم هیچ پادشاه
 عصر به عابر سر هیچ و در هر قد جواب است که
 فی الحقیقت از قلعه همین بیت است چه ختم طلب شد
 و ایات و دیگر قولی است علی این قلعه اند که با

استعار

نه از این قصه اند ... حوازی و قافیه و ال کرد
 چون قطعه مبارکی مثل این است که یک قافیه سبب
 گویم که ناید پس شید باوی معاد می مبارک
 و که چاره نبود مبارکی تو سر که بکام معادی
 مبارکی می فتح میم جمع سبدا سبدا اول کار مبارکی
 بضم فون نه آتند سبدا کسب سبک و سکون
 و سحر مبارک را که سبدا در نیامده و قافیه
 کشی از شاهان و نیست و اگر عید را شاعر او
 که با این شعر از دیگر بیت نه آنکه زاده و طبیعت
 و در این خبر نیست معاد و شمعان این است
 که مثل این ایات معروف به استنفا عید
 که قدما می از سر و در فرق میان ال معلوم
 که اند و این عده نیست که هر چه در یک کلمه
 بحروف عده بنزد و الف و یا خواهر که خوا

بسند قدر که شعر
 شعر معیوب

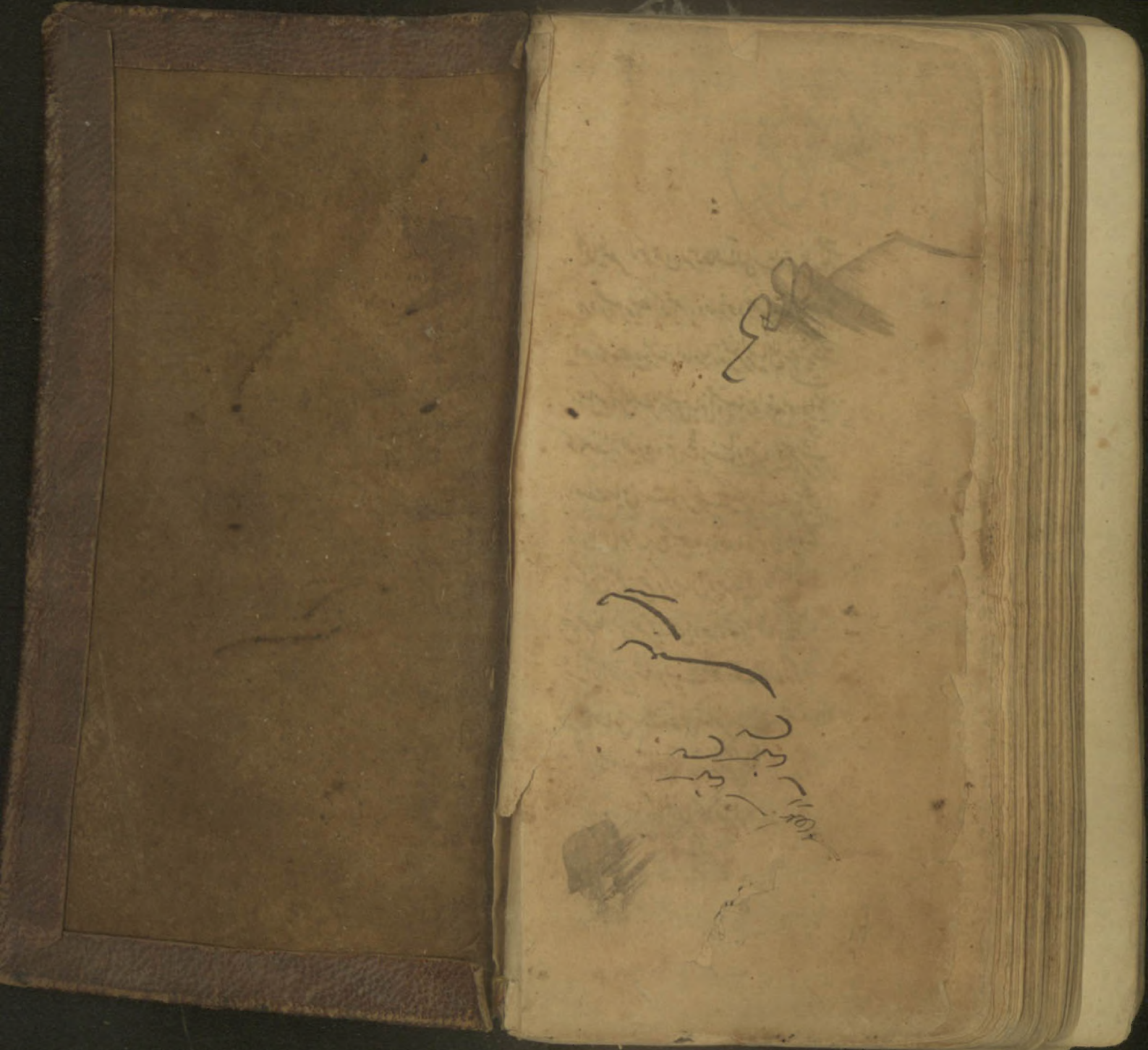
سکه

و بوی برف صبح بخورک باشد ال معجز است و الا
 معجزه این میسر که بدین زبان فارسی فرق میان ال و ا
 با تو گویم تا به یک فصل منتهی بشود و در بعضی
 که صحیح است ال باشد و نه باقی جمله ال هم
 و بعد از اطلاق بر این عدد پوشیده خواهد بود که
 در جمیع و انرا پاست این قطعه بعد از الف الف
 خواهد بود و الا و نه ای و معنای که کلمات عربیه
 و قاعده ای که در این میان جاری نیست محض
 اگر در ده که خواهد بود و خواهم گفت که تراشیده
 و اگر در ده شش و شش نیز نباشد و ای و شش و
 هرگز بجام و نشان باشد و قاعده کل باشد مثل مبادی
 و معنای غیر معنای که بعد از الف الف ال معجز است
 و قافیه معیوب است چه باینکه ال معجز بود و خدایا که
 در پاست و دیگر غیر نیست چرا که کجاست نیست

لکان

که ان معاد است و قافیه معیوب سهل است
 یک قافیه را و در لفظ معنای هم ال معجز است
 در پاست شده که در ایشان تمیز بین لفظی
 در این قطعه که در و در سکا پاست و خشتیک
 جمله معجزه اند که یا نه از پاست این قطعه اند
 حکم یک کت فیکر که دو و اندا علم این بود
 یومصلان سه و دیگر در مرات گفت بهتر است
 عالی موج و ریای غنی یعنی این سه و ریای محض
 که این اوج حایره و اندکی در تر و است غیر معجز
 و دیگر می و موصول که حال موصول معنای معجز
 حکیم خفا است که در آتران جسانی نمی معجز
 بوده و سیوین و سر راه است که اثر الدین و
 باشد و بکبر و جباری و علم معروف معجز و کلام
 یک بهتر اند که در احاشر نه این تساهی معجز

و بوی برف صبح بخورک باشد ال معجز است و الا
 معجزه این میسر که بدین زبان فارسی فرق میان ال و ا
 با تو گویم تا به یک فصل منتهی بشود و در بعضی
 که صحیح است ال باشد و نه باقی جمله ال هم
 و بعد از اطلاق بر این عدد پوشیده خواهد بود که
 در جمیع و انرا پاست این قطعه بعد از الف الف
 خواهد بود و الا و نه ای و معنای که کلمات عربیه
 و قاعده ای که در این میان جاری نیست محض
 اگر در ده که خواهد بود و خواهم گفت که تراشیده
 و اگر در ده شش و شش نیز نباشد و ای و شش و
 هرگز بجام و نشان باشد و قاعده کل باشد مثل مبادی
 و معنای غیر معنای که بعد از الف الف ال معجز است
 و قافیه معیوب است چه باینکه ال معجز بود و خدایا که
 در پاست و دیگر غیر نیست چرا که کجاست نیست





خطی
شورای
لامی

